فتيل مانند پوستکي که در شکم استخوان خرما باشد فسل ناکس و
فرومايه فسال و فسول جمع فسيل درخت خورد خرما و بگريستين
مرد بدل ضعيف فسل بسکون سين چيزي است از ادات
هودج فل قومي که از جنگ منهزم شده باشد و شخصي منهزم
شده و او مفرد و جمع آمده و شکسته دم تيغ را هم گويند
فلول جمع فل بکسر فا زميني که در و کياه نباشد و باران که
نبارد فول باقلي فال آنچه با آن تفاول کنند و مردست
راي فنال نوعي است از بازي کودکان فليل دندان
شتر که رخنه دران شده باشد فل بضم فا و تخفيف لام
فلان فيل پيل و مرد با دست فيول جمع فيلان پيلبان
فيل بکسر فاست راي قابل کوشت سردن و رگي است
دران فلفل بضم هر دو فا پلپل و آن دارو ييست گرم
فسکل مرد فرومايه و اسپي که در تاختن از همه پيشتر باشد
باب الفا مع الميم من المصادر فطم چسپيدن و
دندان بر چيزي نهادن تا در انشته شود که سخت است
بانه و بريدن و باز داشتن کسي را از عادت او فطام
بچه از شير باز گرفتن و فخوم و فخام بسيار گريستن کودک
فعم بفتح قاف پر شدن يعني مملو شدن و پيش آمدن
دندانهاي پيشين چنانکه با دندانهاي بالا اسن برابر

نشود. فغم پرکردن بوی خوش بینی را وکسی را بوسه
دادن فغوم کل شکفتن فغم بفتح غین مریض شدن
فام زمین بر از علف شدن شتر فهم و فهم دریافتن
ودانستن فصم شکستن فدم دهن ابریق بقدام بستن
من غیر المصادر قوم گندم وسیر ونخود فغم پر شدن از چیزی
فعم استخوان ریش که یکیک جاده گویند فقیم نام
قبیله است فهم بکسر ها دانا فهم نام قبیله است
فیام وفیام گروه و پرده که هودج بان بوشنند فهم جمع فرم
دارو ئیست که با آن علاج کنند زنان فرج خود را تا تنگ
تنگ شود فسحم فراخ سینه فیوم اسم موضعی است
فرزوم بضم فا تخته کفش گران فم وفم دهن فخیم وفحم
زکال فخم بخاء منقوط مرد بزرگوار وسخن روان وفصیح و
مردی که هر دو بازوی او پر گوشت باشد فاحم سیاه
فدام انچه در دهن ابریق نهند تا آب باریک وصافی
بدر آید فدم مرد گران زبان فیلم بزرگ وفراخ سطر
فلقم فراخ فدغم بغین منقوط مرد بزرگ جثه خوب روی
خوب بزرگ فداغم جمع فاطم شتر ماده که بچه او یکساله
شده باشد فطیم بچه از اشتر باز گرفته فطم جمع باب
الفا [illegible] الیون [illegible] برامدن [illegible] تا سیدا

کردن فتون شورانیدن و گمراه کردن و شر و بلا انگیختن
و در شر و بلا افکندن و دیوانه کردن و آزمودن و فتون
بمعنی در فتنه افتادن هم آمده فیضان ریخته شدن از
بسیاری فطیان بظاهر مردن فوران برجوشیدن
فرجان و فیجان بوی خوش دادن من غرا المصادر فطن
و فطن بکسر و ضم طا دانا و زیرک فن رنج و یک گونه از هرچه
باشد فنون جمع فنان خرگوری با نواع و فتن شاخ درخت
و نوعی از سخن فلان آن شخص و فل هم گویند بحذف الف
و نون فرقان قرآن و هرچه جدا کننده حق از باطل
باشد و فرقان صبح را هم گویند و جمع فرق هم آمده است
و آن یکنوع کیلی است در مدینه فتان شیطان و پیشه کار
و فتنه انگیز فتن فتنها فاتن در بلا و فتنه افتادن و گمراه
کننده فتان بضم فا و تشدید تا جمع فتان بکسر فا پوستی
که در پالان شتر می باشد فتن یکنوع سنگستان و شورانینده
فتیان دو جوان و دو جوانمرد کریم دست و زور فصلان
یعنی شتر بچها از شیر باز داشتن و او جمع فصیل است
متکبر و لقب ولید بن اصعب که پادشاه بود فسلان
درختان خورد و بضم فا زمینهای دشت که مابین دو کوه باشد
و او جمع فلسق است فتیان مرد نیکوموی و درازموی

۳۸۵

فدن کوشک فنکبرین سختیها فیجن سداب و آن کیاهی است معروف فرعون سایه که بر بالای است در وقت کشت فرمون مثل کاو آهن و چوب و غیر آن فداوین بتخفیف دال جمع فداوین بتشدید دال بلند آوازان داو جمع فداد است فهد تا ان بتیشه فهده اسب فرزان بکسر فا بفارسی فرزین کویند و آن معرب است فرازین جمع فرس هم شتر و برسم کویند نه استفاده اطلاق کنند فرن بضم فا کوزه خوردی که در و قرص و کلیچه بزند و آن غیر تنور است و قرص که در د پزند فرنی کویند فباران دو آهن پاره دراز که این طرف و آن طرف زمانه برار دمی باشد فیلکون کیاهیست که انرا بردی هم کویند فارهین استادان کقوله تعالی و تنحتون من الجبال بیوتا فارهین فرقدان دو ستاره اند فرهین و فرحین سخت شادی کنندکان بزینت فاسقین بیرون شدکان از فرمان حق تعالی فنیون کروهها و او جمع فیه است فکهون سخت شادی کنندکان فاکهون نبازد نعمت زیستکان باب الفا مع الواو من المصادر فاؤ شکافتن فجو دور داشتن زه کمان از دسته آن فسو باد نرم رها کردن از شکم فشو پراکنده شدن و ظاهر شدن آن فلو بچه را از شیر باز کرفتن و بزرگ کردن

وشمشیر بر کسی زدن من غیر المصادر فرو پوستین فلو بضم
لام و تشدید لام فتو جوانان و جوانمردان و او جمع فتی است وادی
فسو نام قبیله است و فسو بضم سین و تشدید واو انکه
بسیار باد از شکم بر آید که بزبان یونان فوشامی گویند
فو بتخفیف واو دهن باب الفاء مع الهاء فوه
سخن گفتن فوه بفتح فا فراخ شدن دهن و فراخ دهن
شدن و پیش آمده و دراز شدن دندانهای پیشین بالایین
فره بفتح را و فراخ شدن بغایت فهه از سخن گفتن
عاجز شدن من غیر المصادر فقه دانستن فوه بضم فا
داروی خوشبو فوه بفتح فا دهن فته بتشدید تا
بسیار گوی و بسیار خورنده فره سخت شادان فاره
بغایت استاد کقوله تعالی وتنحتون من الجبال بیوتا
فارهین ای حادقین و جا روای نیک رفتار فره
بضم فا جمع فقیه دانا فواکه میوها فاکه بناز و نعمت رسته
فلکه مزاح کننده و خوش طبع و سخت شادی کننده
فه و فیه انکه عاجز باشد از سخن گفتن باب الفاء مع
الیاء من المصادر بری بریدن چیزی تا بصلاح آورده
شود و دروغ بر بافتن و کار نیک کردن و چیک
دوختن و قطع مسافت زمین کردن در رفتن فای

شکافتن شش فلی جستن از سر و از جامه و شمشیر زدن و
اندیشیدن سخن و بیرون آوردن معنی از ان من
غیر المصادر فخاوی معینها فیافی بیابانها فاکهانی
میوه فروش یفنی درفانی بنیست شونده و
مرد پیر فری سخن فرا بافته و عجب و بزرگ و ساخته
و قول حق تعالی جیئت شیئا فریا ای عجیبا ای مصنوعا
عظیما فاشی آشکار و پراکنده فتی بکسر فا و تشدید
مرد جوان و شتر جوان فتی بضم فا جوانان و جوانمردان
و او جمع فتی است فواشی مالهای چریده پراکنده فلی
بیابانها و او جمع فلا است و فلا جمع فلاه است
فرنی فرص که در کوزه فرن بخته باشند کتاب
القاف باب القاف مع الالف من المصادر
قضا بسکون ضاد خوردن قضا بفتح ضاد پوشیده
شدن خیک و غیران قموا فربه شدن قما بمد الف
خوار شدن و خورد شدن قربی نزدیک شدن و
خوش شدن قولی نوعی بره رفتن چنانکه احد
القدمین خاک بران قدم دیگر باشد قصی دور شدن
قذی خاک در چشم افتادن و خاشاک در افتاده
شدن چشم قلی بکسر قاف و الف مقصوره و قلا بفتح

قاف والف ممدوده دشمن داشتن قنا و قنو سخت سرخ شدن
قنا قوز پشت شدن بینی اسپ قنی خشنود شدن و توانگر
شدن قدی بوی خوش کردن در طعام قسا سیاه دل شدن
و سخت شدن دل قیا قی کردن کما جاء فی الحدیث الراجع
فی هبته کالراجع فی قیائه قرو بضم قاف حایض شدن
زن و پاک شدن زن از حیض و این لغات اضداد
است قرؤ قرأ و هر دو غیر مصدر هم آمده قری بفتح قاف
والف ممدوده مهمان کردن قعقزی بزاء منقوطه بر سر
پای نشستن قضا حکم کردن و گذاردن واجب و غیر آن
و تمام کردن و کشتن و گذشتن و افریدن و تقدیر کردن
و خبر کردن و رسانیدن و واجب گردانیدن و دانستن و
گویند قضی نحبه یعنی مات و گویند قضاء العجب یعنی تعجب من
غیر المصادر قتلا کشتگان و او جمع قتل است قمرا ماهتاب
قمیرا نام مرغیست که آنرا قنبر هم گویند قفا پس سر
پس کردن و قفی الدهر یعنی همیشه قمی خورد و زبون
و خوار قیا بضم قاف علتی است که بسیار قی آرد قبو
دار و پشت قی آرنده قضبا نی و پهنای بستان و او مفرد و
جمع آمده قاری وقت و خواننده قرا بتشدید راخوانندگان
قرآن و عباد جدا کننده و او جمع و مفرد آمده قد اتقد

۳۵۶

قعوا زن باریک ساق قلا بریان کردن قصاری پایان

کار قصیرا ما را فقی قوبا علتی است که اشترا بیاری رسیی برد

گویند و زبان کیل وس گویند قفقا زن خورد گوسن

قبا اسم موضعی است قعسا عزه ثابته و دایمی قنا

بیزها و کاریزها و اد جمع قنا ست قنابی مد الف نی قنا

بکسر قاف و الف مقصوره خشنودی قطوطی انکه نرم و سنان دان

رود قرشا خرمای خوب و میوه خوب قوسی نام موضعیست

قح حبار ست دراز که از غایت درازی صبر میشود

آن عیر این ابن حیار معروفست قلبا لب مار گزیده قهقری

باز گونه و باز گشتن و این اسم مصدر است قرفصا

زانو بخود کشیدن در نشستن و دستها بزیر زانو در

هم افکندن و این اسم مصدر است قول حق تعالی

قل لا اسالکم اجرا الا المودة فی القربی ای فی اهل القری

کذا فی الکشاف قوی قوتها و بوبها ریسمان و شدید القوی

در قول حق تعالی علمه شدید القوی صفت جبریل

علیه السلام یعنی شدید قواة یعنی شدید اسرار الحق قری شهرها

و دیهها قری و قری جای خالی و قرا زمینی را هم گویند که در و

باران نبارد قبا جامه است معروف قبا بضم قاف

و مد الف موضعی است در مدینه قذی خاشاک و خلل آن

چیزی که در چشم افتد یا در آب و شراب افتد و مانند مذی
آدمی چیزی سفیدی که از رحم گوسفند بعد از ولادت بدر آید
قوبا قاز قری بفتح قاف پشت قرء و قرو وقت حیض
زنان و وقت طهر ایشان قرء و جمع قصوا و قصی
پایان و دردتر قصوا اشتر ماده گوش بریده و گوسپند
ماده گوش بریده قصا بمد الف گوشه زمین و دوری
قضا بتشدید ضاد زره محکم قضا مرگ و حکم و نمازی که وقتش
گذشته باشد قضا یا حکمها و چیزها و او جمع قضیه است
قرد اشتر ماده دراز کوهان و سخت پشت قرور قروی
موضعیست قبعری شتر بزرگ و سخت قصما بر شاخ
شکسته قورا سرای فراخ قرنا یا ران قنا بتشدید
با و مد الف زن باریک میان قاصعا سوراخ موش
صحرائی قطا مرغیست سنگ خواره و او جمع هم آمده
که مفردش قطاه باشد و بمعنی بزرگان هم آمده چنانکه
در مثل گویند لیس قطی مثل ای لیس الاکابر مثل الاصاغر
باب القاف مع الباء من المصادر قرب
نزدیک شدن و رفتن راه و یکشبه راه ماندن تا آب
رسیده شود قرب و قرب نزدیک قیب آواز کردن
آب قشب زهر دادن و زهر در طعام کردن و آمیختن و بیدی

۳۱۵

یاد کردن کسی را قصیب بریدن وعیب کردن
وازاب خوردن باز ایستادن شتر تمام شیر آب
شده قطب مشبانی فراهم کشیدن وآمیختن وبریدن
قطوب مشبانی فراهم کشیدن قطاب آمیختن من
المجل قلب بازگردانیدن وبازگونه کردن وسرخ شدن
خرما بردل زدن وبدل رسانیدن ومغز وخالص درخت
را گرفتن بفتح لام بازگردیدن لب قشب وقبوب
خشک شدن وقشب آواز کردن دندانها شتر
درنده راهم گویند قاب خوردن وآشامیدن تمام
کوزهٔ آب قأب بفتح همزه ممتلی شدن از شراب
وبرآشامیدن قرب چاه کندن ومرغ در آشیانه
بیضه نهادن قیب باریک میان شدن قب
وقضیب بریدن من المصادر قشیب کرکس که درگوشت
او خورد زهر کرده داده باشند وکشته با برادر برای
سر بکیرند قشیب زهر دمردبی نفع وضر قریب نزدیک

وخویش قراب ظرفی که شمشیر با غلاف دران نهند
و قدحهای نزدیک باشد که پر شود از چیزی و این معنی اخیر
جمع قربان است بکسر قاف قرب و قرب تهی گاه میان
قلب دل و عقل و خالص چیزی و مغز چیزی و میانه لشکر
و منزلی از منازل قمر و تنهٔ درخت خرما و مغز آن
و قلب مار نوعی از دست رنجن را هم گویند قلیب چاه
قلوب گرگ قلب بضم قاف و تشدید لام مرو حیلت
کر قلاب گرداننده زر سره بنا سره قالب بفتح لام
قالب کفش و موزه و غیر آن قالب بکسر لام خرمای
سرخ قبیب شکم قنیب گردهای آدمیان
و او جمع قنبة است همچو سعین که جمع سقینا است
قنب کنب قنب غلاف ایر خر و اسپ
سفید تیره رنگ و بچه گاو که سفید باشد و کوه بزرگ
قلاب بتخفیف لام علتی است که شتر را پیدا شود
و نوعیست از درد دل قوب چوزه مرغ و بچه سنگ

اکی

آبی قتیب وقاب مقدار کقوله تعالی قاب
قوسین او ادنی وقاب مابین دستهٔ کمان
وخانهٔ او را هم کویند قتیب روده قتب
بفتح قاف وتا پالان شتر و مرد خورد قارب کشتی خورد
وطلب کننده لب درشت قصاب کلالهای موی
قصّاب بضم قاف وتشدید صاد مزمارها و بندهای
نی قصب بضم قاف روده قاضب برنده و نی زن
وشتری که سیراب نشده از خوردن آب باز آیند
قصاب کوشت پاره کننده و نی زن قصب
نی واستخوان کرد مجوف وچشمهای که آب از آن
بدر آید در کهای شش وجامهای باریک کتان
وابنوبها که از جوهر باشد کقول النبی صلی الله علیه وسلم
فی الجنة من قصب قباقب بضم قاف وتشدید با
باریک میانان واو جمع اقب است قِب بکسر

قاف شیخ قوم و استخوان پشت که بین الالیتین
است قبب و قباب قبهای عمارات و قبهای
سپرها قرب خیکهای آب و او جمع قربه است
قضیب ابرو شاخ درخت و شتر ماده نیاموخته
و شمشیر برنده قرهب گاو پیر قطرب جانوری است
که بر روی آب دایم حرکت کند و نام شخصی و یکنوع
دیوانگی قتب بفتح قاف سرحزی و خوی که در میان
جرخ آب کشی است و رکوئی که در گریبان
پیراهن دوزند قطاب گریبان جامه و آمیخته
قهاب بضم قاف سر فرخنک قضب اسپست پیر
قاضب شمشیر برنده و هر چه برنده باشد قواضب جمع
قرشب بکسر قاف و فتح شین منقوط و تشدید یا
پیر فرتوت و قرضاب شمشیر سخت برنده و دزد
قرضوب درویش را هم گویند قطب و قطب مهتر

و سخن که آسیا بر سر آن میگردد قعب نام شخصی است
قعب قدح بزرگ باب القاف مع التاء من
المصادر قراءة برخواندن قلت هلاک شدن قنوت
فرمان برداری کردن و در نماز دعا خواندن و در
نماز دعا خواندن ایستادن و خاموش شدن قرابت
خویش شدن قربت نزدیک شدن قرابت بکسر قاف
نزدیک شدن با آب قرت روشن چشم قوت و قاتت
طعام و علف دادن بقدر حاجت قت اسب
راست دویدن و سخن چینی کردن و خشبوی ساختن
روغن برکان قسادت کشیدن قرت و قروت
خشک شدن خون و سیاه شدن پوست از لت خوردن
و متغیر شدن روی از اندوه قباحت زشت شدن
قنیة و قنیة نگاهداشتن چیزی برای تجارت و مستور
داشتن زن را و باز داشتن دختر از بازی قنوت
و قنوت نگاه داشتن چیزی برای خود نه برای تجارت
قتادة چرا دادن قلة اندک شدن قضقضة اندام
را شکستن و آواز کردن استخوان در حین شکستن
آن قناعة راضی شدن و باندک و زیادة نخواستن
و راضی شدن بهر چه باشد قوت نیرومند شدن و حالی

شدن و غالب شدن نیرومندی و باز استادن
باران و ماضی از قوی و مضارعش یقوی قصارة
جامه شستن قضافة لاغر شدن قسوة و قساوة
سخت دل شدن فخوخة و فخاخة محض چیزی شدن
و خالص شدن قضابت و قموة فربه شدن قماة
خورد شدن و خوار شدن قمتة شیر زده کردن کودک را قومة
یکبار استادن و یکبار برخاستن قرقرة صافی
آواز شدن شتر و آواز کردن کبوتر و بانگ کردن
شکم و بینک خندیدن و آواز کردا بندن قحت و
قحة سخت شدن سم و سخت روی شدن و بی شرم
شدن قدة افروخته شدن آتش قدرة توانا
شدن و توانگر شدن قعثة بخشش بسیار کردن
و اسراف کردن مال قبالة پایندانی کردن و با دقبول
آمدن قهرة بیچاره شدن قضاعة خورد شدن و خوار
شدن قهقهة سخت خندیدن قصنة آواز کردن
اشتر و ابنوهی و علیک کردن قمانة کم خورش قطیعة
جدایی کردن قحطبة شمشیر بر کسی در آوردن قحزنة
بجاء غیر منقوط انداختن و او غیر مصدر هم آمده قعولة
قعطلة پاره کردن قعقعة لرزیدن قرضعة درهم رفتن

شدن از قبض ورست رفتن و در نوشتن خط قعقعة
آواز کردن سلاح و کاغذ و پوست خشک و مثل آن
قنوله و قابله جاستگاه و خواب کردن قرقشة سک را
خواندن قرقفة لرزانیدن من المصادر قرصبة بریدن
قرطبة بر قفا انداختن قعضبة از بن برکندن قرمدة بخشت
بخته بنا کردن قنطرة نیک بستن پل و افزون کردن قنطاة
و قنطرة سر جنک بستن قمحرة کمان ساختن قرطسة بر نشانه زدن
قرفصة زانو بخود کشیدن در وقت نشستن و دست
بزیر زانو درهم انداختن و دست و پای آدمی درهم بستن
قطرنة قطران مالیدن قنبعة غلاف شکوفه یا شکوفه بیرون
آمدن من المصادر شکوفه در غلاف من الصحاح و بیرون
آوردن زرع خوشه را من الدستور قبقبة بانک کردن
شیر درنده و شکم و استر قرقرة آواز کردن کبوتر و آواز
شکم و نیک خندیدن و آواز کردانیدن قسقسة از
اول شب رفتن و سک را خواندن و نیز آواز کردن قلقلة
جنبانیدن و آواز کردن قرنیضة گرفتن چیزی را
برای خود نه برای تجارت و گرفتن باز برای شکار
گرفتن خود قرمطة حروف و سطور را نزدیک بهم
نوشتن و نزدیک بهم نهادن در رفتار قمقمة

فراهم آوردن قضة بکسر قاف وتشدید ضاد دکر بودن قمة
فاسد شدن وبوی زشت کردن روغن من غیر المصادر
قطرة یکنوع جامه است قیعات زمین درست قصوة
نردبان قابلة جاشنگاه وزن سخت کوی دا ومصدر
هم آمده قصفة یک پشته ونردبان قت وقنت
اسپست قومنة طعم او که متغیر شده باشد قتات نبغا
دروغ کوی وسخن چین قحمت هلاک شد نکاه وسختی
وقحط وسال سخت قدعملة اشتر سطبر ودل کوتاه بخیل
قنات کاریز وریزه واانچه مهرها بآن باهم پیوندند قتة
پای ریسمان ویکنوع داروییست که بزبان کیل مارحه
کویند وبپارسی روده وبضم قاف سر کوه وبالای
چیزی قنات جمع قربت خیک آب قلتة بفتح
قاف علت وزحمت قبلة بکسر قاف تنهایی درختها
خرما ومغزهای آن را وجمع قلب است قانت فرمان
برنده ودر نماز دعا خواننده وخاموش قلفة بضم قاف و
سکون سرایر ناختنه کرده قلفتة بضم قاف ولام بریدن کاه
سرایر درختنه قلت جاهک آبگیر که در کوه باشد قلاة
جمع قوت زور وقوی ریسمان قترة بتشدید را ردی
جستم قنزنة آنچه بلند برآمده باشد از چیزی قنوات کاریزها

وتيزها را وجمع قناة است قسمت بخشش قاربت
فرو خوابند كان چشم قيفة زمين هامون وبعضي كويند
قاع است قاعة ميان سرا قرقرة زمين هامون ونام
شخصي است وتخم مرغ قهبة رنك سپيد كه به تيركي زند
قهبة زن سپيد وماديان سپيد قاسدة شكسته
بوست وشكافته وماراني كه روي زمين را بخراشد
قرابة خويشي ودر كشاف كفته بمعني خويشان هم آمده در
تفسير آية قل لا اسالكم الا المودة في القربى قرفة بوست
چيزي ونوعي از دارچيني وكسانيكه باتيان درماده چيزي
كمان برند قرفة نام زنيست قوت وقيت وقيتت
روزي وقيتة همه را هم كويند زيرا كه او روزي اتش
است قلة سر كوه قلت بتخفيف لام دو چوبكي است
كه كودكان بآن بازي كنند قلات جمع قملة ملخ خورد
وقملة النسر يكنوع كزدم است قت بالا تر چيزي
وكروه قمت وقامة وقومية قد شخصي وبدن قمامة
الجه از خانه رفته باشند ومثل آن قبة وقبة بكسر
قاف ردي اندرون شكنبه قابت آواز رعد و
قطره آب ديكي قدت كوه وراه ودوال چرم
قبقبة آواز بيني خوك قنصة زن كوتاه بالا قسطاط

قبیله گروه اسپان وگروه آدمیان قراضة ریزه
زر قضاعة سگ آبی ونام شخصی قصامة بجو د تر شده
قصه حال وکار و چیز حکایة قصه بضم قاف موی پیشانی
وموی سر زنان قصقصه مرد کوتاه سر قصه بفتح القاف
گچ که از سنگ حاصل میشود و بآن عمارت مسیازند قلامة
ناخنی که گرفته باشند قلادت گردن بند قبرة و قنبرة
نام مرغیست قصورة شیر درنده و صیادان واو جمع و
مفرد آمده است قلعة بفتح لام بر باره قلعه منزل عاریتی
ومال عاریتی قلعة بفتح لام آنکه زود منقلع شود از پشت
اسپ که در چین کار ز استرار بر پشت اسپ اندر رفت
قلاعة سنگ بزرگ و پاره گل ترکنده قلعة خانه و حصار
بلند که برای روز سخت ساخته باشند بر سر کوه قدة
قوی قتبة اقچه زبون وقلب قتات جمع قطاة است یعنی
وکفل اسپ آنجا که نشستن گاه ردیف است ورد یف
کسی است که در پس اسپ نشیند بعد از آنکه دیگری بر
اسپ نشسته است قطوات وقطیات جمع قذاذات
پارهای طلا و پارهای بریده بر که افتاده باشد قذة
بضم قاف وتشدید ذال منقوط برگیک که عربی برغوث
هم گویند قفیه گوسپندی که او از قفا سر بریده باشند قحبه

و پسندیده و خوب که برای مهمان نهند قفنه بمعنی اول قفنه
است قصارة دانه که بخوشه مانده باشد قصالة آنچه گندم
و جو جدا کرده شود در حین پاک کردن قضلة رمه اشتر
قرارة و قرورة آنچه در تک دیگ چسپیده باشد و قرارة
آبی را گویند که در دیگ ریزند بعد از طبخ تا نسوزد قرارة بفتح
قاف یکنوع گوسفندیست و زمین هموار گرد قمعة سر کوهان
شتر و مگس کبود قنداوة شخصی بزرگ تن. قهوة خمر قولة
بسیار گوی قلعنت زاج سبز قلبة قلینة قترة بکسر
قاف و فتح را و قرات بکسر قاف و سکون را مرک و با
قارة راه و پشته زمین بلند و نام قبیله است که عبارت
از مجموع قبیله عضل و قبیله زنش است قیمة راست و
قیمت بها قانة نمکی که بر خوشه شد قصیصة شتر ضعیفی که
بعضی رخت و خوردنی بر و بار کنند و نام گیاهیست
قطعة بکسر قاف پاره و قطعة بفتح قاف و طا بریدگاه چیزی
قطعة بضم قاف و سکون طا پاره از زمین جدا واکرده
و بریدگاه چیزی قلنسیة و قلنسوة کلاه قتلة کشندگان
قمخة آن قدر آب که یک دهن پر شود قانتات
عبادت کنندگان قردة میمونان قردة بسکون را
میمون ماده قتة ساق قنفنة زمین فراخ و بیابان

قیفات بمد الف زمین درشت قینة زن قوالة مطربه
قبصنة خاک جمع شده وانچه بسر انکشتان فرا کرفته شود قاصنه
کوشهٔ زمین قفعرة مبشوا وبی روو پسندیده وناپسندیده
وتهمت نهاده واین از لغات الاضداد است
قضیته بکسر ضاد خیک کندیده قضاءت عیب و عار و ننك
قصنة اسپ نر قشعرة بره دانه که بر پوست پیدا می شود
از غایت سرما قانیة سخت قصعة بفتح صاد سوراخ
موش صحرائی قضتة بتشدید ضاد سنک ریزه و زمین
سنکستان قاضیة مرک وقطع کننده وکذارنده وبدو معنی
اول است قول حق تعالی یا لیتها کانت القاضیة قبضة
دست چیزی ومقدار یک کف از چیزی وبمعنی مقبوضة
هم آمده است یعنی بدست کرفته شده کقوله تعالی والارض
جمیعا قبضته یوم القیمة قبضة بضم قاف وفتح با آنکه زود
چیزی یاد کیرد و زود فرا کیرد و کویند فلان قبضة رفضة
یعنی زود یاد کرد و زود فراموش کرد قبضة یک کف دست
از چیزی قدوة وقدوة وقدة مبشوا قداة بوی خوش طعام
قدیة بکسر دال وفتح قاف دیکی که ازو بوی خوش طعام آید
قدیه بسکون دال وکسر قاف کاری که تشخیص دران باشد
قادیة کروه اندک قاذیة بذال معجمه هم بمعنی قادیه است قعیدة غراره

۳۶۳

پشم و بینه و منکوحه مرد رنگ سرخ غبار گونه

مرغی است قبله کعبه و جهت قبیله پسران یک پدر

بارها از بارها استخوان سر قباله برابر قبله بوسه

قبله چوبک کرد میان سوراخ که در میان دوک باشد و نوع

مهره است قترة خانه صیاد قیترة غبار و نشانه اندوه

و دود و سیاه کفوله تعالی ترهقها قترة قراسیة

بضم قاف شتر نر بزرگ قارعة سختی زمانه و گوینده در روز

قیامت قرعة چوب پاره که بان فال گیرند و مال بسیار

قرحة زخم و ریش قریحة طبع و اول آبی که از چاه بدر آورده

شود قراعة نانی که در تنور چسبیده باشد قرعبیة پوست

پاره که از بینی شتر افتاده او نکان باشد برای نشانی

قرینه را اهنمای و زن منکوحه قریة نفس و سوراخ

مور و دیه و شهر و مراد بقریتین که در قران آمده است

که علی رجل من القریتین عظیم دو شهر است و آن مکه است

و طایف قنربوة گیاهی است قرة گوسپند راهم

گویند قرة بکسر قاف و تشدید را سرد و نوبت تب

قرة بفتح قاف شب سرد قرة بکسر و تشدید را حوصله

و نام تخصی قاریة سر نیزه و لب شمشیر و نام مرغیست

قدرة توانایی و توانگری قیمة و قسمة روی قسامة

سوکندهایی که اولیای مقتول بخش کنند بر مردم وقتی که اولیای
دعوی خون کنند و قاتل را معین ندانند قیمة نام مشک
وزن خوبروی وسوکند قطافة دانهٔ انکور افتاده در چیدن انکور
چیدن قطیلة جامه پاره قریضة نام قبیله است از
یهود خیبری قینة کنیزک وزن سرود کوی قدعة زن کم
سخن شرمناک قارصة کلمهٔ مودته قشة میمون ماده و دختر خورد
قراضة دزد الن وفقیران وشمشیرهای برنده واو جمع قرضو
وقرضاست قادة لشکرکشان واو جمع قاید است قنوة
سرمایه قافله داردمیشت قبیلة باد ورخوتی که در خایه افتاده
باشد قرطة کوشوارها قنطرة پل قرطبة رکو قاذورة اندک
چیز قرطعنة بدخلق که باکسی دوستی نکند و مرداری قاذورات
مردار بها قزرة مردی که از خست وبخیلی دوری جوید قارورة
شیشه قسعة بکسر قاف ابرپاره قشعة بکسر شین وفتح
قاف کوسپند لاغر قشدة دردی روغن قصعة بفتح قاف
کاسه قصیدة بکسر قاف پاره از چیزی قصیدة نوعی از شعر
قصرة بن کردن وبن درخت وبالای زمین قوصرة
وقوصرة تنک خرما قضنة بیک شتر ومحکم ومکرم که آنرا بار
ننهند ونرکجا نند قصبة موی جعد وکلاله قصابة مزمار وبند
نی قصبة شهر ومیان شهر ونی واستخوان کرد مجوف ونای

۳۶۵

یعنی دنای قندیل وهر چیزی مجوف مانندنی که از نقره
وغیرها کنند قمحدوة بس سر قاتوره کوچک قدح
قعدة لب بیار نشینده قعدة بسکون عین اعتقاد کرده شده
وپسندیده قعدات وقعیدات زیبها وبالاها
قانصة حوصله مرغ قیاصرة پادشاهان روم قاعدة
بنیان ودستور وزن نشسته قابلة زن شایسته
وزنی که در وقت زایدن کسی بچه رامیکیرد که آنرا بزبان
کیل ماماکو یند ودر خراسان دایه وشب آینده قافلة
کاروانی که از سفر باز آیند قاطبة همه قافیة پیرو ازپی آینده
وقصیده وشعر وکلمه که آخر شعر باآن بندند وشغلی آن
درست بناشد قناحة بضم قاف وتشدید نون یکنوع
کلیست فاحة میان سرا قحدة بن کوهان اشتر
مخرمة برای منقوط عصای بزرک قحارمة اشتر نر سیر قحرة زن پیر
باب القاف مع الثاء من المصادر قثث فراهم
آوردن قریث یکنوعی ماهی است قبعث باران بسیار وخشن بسیار
باب القاف مع الجیم من المصادر قج کبک دارسی
پارسی موسبت باب القاف مع الحاء من المصادر قح
سر برداشتن بعد از آن آب خوردن من الجمل قیح
ریم کردن جراحت بفتح زشت شدن قسح بفتح

قاف نفرین کردن و دور کردن از چیزو ازینجاست
قول حق تعالی فهو من المقبوحین قرح ریش
شدن و مقدار یکدرم یا کمتر سپید شدن پیشانی
اسپ قرح و قُرح بسکون راجراحت و استقبال
نمودن کسی بکار حق قروح تمام دندان شدن ستوروپنج
ساله شدن آن و آبستن شدن شتر قلح بفتح لام
زرد شدن دندان قدح عیب کردن و شکستن و باز
داشتن و بیرون کردن آب فاسد از چشم و بکوفرود
شدن چشم و دندان را کرم خوردن و آتش زدن
و در کار کسی خلل آوردن و بکفلیز و مثل آن چیزی برداشتن
قصح رنجیده شدن نفس از چیزی من المجمل قمح و قوح
سر برداشتن شتر از آب بخوردن و دارو چیزی فشاندن
قرح بول انداختن من غیر المصادر قح محض و خالص و مرد
ستمگر قحقح استخوان پشت سردن قلح زردی دندان
قدح کاسه گردزرف قدیح شوربایی که در تک دیگ
مانده باشد قدّح بتشدید دال سنگ آتش زنه قدوح
جایی که دست با آن نرسد قدح بخش و نصیب
که در میسر قرض کنند و تیری بر و پیکان که اول تراشیده
باشد و بر و پیکان ننهاده قدح جمع قیح زشتی قبیح زشت

۳۶۵

وطرف استخوان مرفق قادح عیب کننده وسیاهی
که در دندان پیدا میشود قدرح بضم قاف درختیست
قزح بکسر قاف داروی وحوایجی که در دیگ طعام کنند
قزح بفتح قاف وسکون را بول سگ قریح جراحت
کرده شده قرح وقرح ریش قروح جمع قراح آب پاک
صاف وزمین پاک بی درخت وبی عمارت قرواح
فراخ وزمین که آفتاب بدو تابد وجا روای درازپای ودرخت
خرمای دراز قراریح جمع قارح اسب پیر واسب
پنج ساله وشتر آبستن قرح اسپان پیر واسپان پنج
ساله قمح گندم قامح شتری که سر از آب بردارد وآب
نخورد قمح جمع قماح شترانی که سر از آب برداشته باشند
وآب نخورند برای دردی وعلتی که رسیده باشد واو
قماحج است بغیر قیاس باب القاف مع الخاء من المصادر
قفخ وقفاخ زدن قلخ وقلیخ آواز کردن شتر نر من غیر المصادر
قلاخ نام شاعری است باب القاف مع الدال من المصادر
قعود نشستن وآنچه در قرآن آمده است بر سبیل حکایت

از قول شیطان که قعدن لهم صراط المستقیم ای
لاقعدن لهم علی طریق دینک فاضلهم عنها
یعنی البته بنشستیم برای گمراه کردن ایشان بر راه دین تو تا
ایشانرا ازان راه بگردانم قعد سست شدن پای بند شتر
قعد پنجه پای براه رفتن آدمی و سراست شدن اسب
مثل آن و میل کردن سم شتر بطرف بیرون قود و قیاد
کشیدن قد شکافتن بدرازا و دویدن بدرازا و بریدن
بدرازا قصد آهنگ کردن و شکستن چوب و براه راست
رفتن و نزدیک شدن و آمدن و داد دادن و میانه رفتن
یعنی نه تعجیل و نه آهسته قعد برهم نشستن بنیم و کهنه خورد
شدن پوست و خاموش شدن قرد بسکون راجمع کردن
قلد رشته بافتن قود بفتح واو دراز کردن شدن دراز
پشت شدن من غیر المصادر قدید گوشت قاق
قد بکسر قاف و تشدید دال و جرم و کشکول پوست و در
صحاح بمعنی همه هم آمده است تغییر لغت قدد راههای مختلف
و جماعت مردم و تارهاست و او جمع قدة است

٣٦٦

قصید مغز که محکم و سخت شده باشد و گوشت قاق و قصید های
شعر و بمعنی اخیر جمع قصیده است قصد راه راست
قاصد آهنگ کننده و نزدیک و آسان قصد پارهای
شکسته قداد درد شکم و قد اد بکسر قاف پوستهای
بزغاله قد بتشدید قامت و پوست بزغاله قد بتخفیف
دال اسپند آینده و بدرستی بسیار روکاه باشد قعاد
بکسر قاف منکوحه مرد قعاد بضم قاف علتی است که
سرون اشتر را پیدا میشود قتد و داشتر دراز پشت
و حزباده دراز پشت قنادید جمع قلد بکسر قاف روز
تب ربع قلید ریسمان قهد سپید تیره رنگ قهاد نام
موضعیست قرود و قرود زمین درشت و بلند قراد
و قرادید جمع قلد بفتح قاف دست و رنجن نقره که مفتول
باشد یعنی درهم پیچیده باشد مانند ریسمان قمد بتشدید دال
قوی و سخت ابر قند شکر قنادی شکر ریز قردد و قنارد
مردی که او را گوسفند و بز بسیار باشد قند بتا سه نقطه
خیار و باد رنگ و آن همین خیار معروفست که میخورند
قود اسپ قاعد نشسته و زنی که از حیض کردن و از

زایدن باز استاده باشد قلاید شتران قلاده در گردن
کرده از پوست درخت برای هدیه کعبه مبارک کذا فی بعض
التفسیر و فی الکشاف القلاید جمع قلادة و هی ما قدر به الهدی
من نعل او لحا شجر او غیره و هدی و اینجا بمعنی جانورهای قربانی
است قاید کشنده و بمعنی کوه و چوبی که کاواهن بر سر او باشد
و لشکرکش قواد جمع قید بند قیود جمع قتید چوبی که در پالان
اشتر باشد قتود جمع قراد بضم قاف جانوریست سیه
و پیش که در اسپ لاغر افتد و آنرا بپارسی کنده گویند و جمع
او قردان است و در دستور بمعنی سرپستان هم آمده قرد بفتح قاف
درهم زبون قرد بکسر قاف میمون قرود جمع قرد بفتح قاف
گردن قرد بکسر را درهم رفته و درهم نشسته قناد ریسمانی
که در گردن جاروا کنند و کشند قتاد درختی است بر خار
قعید نشسته و ملخی که مور مال او را رانده باشد و همنشین و جانور
وحشی که از غضب آدمی در آید قواعد زنان نشسته و
ستونها و بنیادها و زنان بغایت پیر که از حیض کردن و شوی
کردن باز استاده باشند قعد و قعد د متقدار نقد بعض
از خرجنان و کسیکه از آنها تا کتاب دیوان بوا شد و اوجع

۳۰۷

قاعد است قعوص شتر کره که قابل سوار شدن باشد
و شتري که شتربان معتقد او باشد براي سواري
قرميد آجر فرمود بزکوهي قراميد جمع فرمود و فرميد
باشد فرمد يکنوع سکي است قماحدبس سرها و او جمع قمحدوه
است باب القاف مع الذال من المصادر قذ
بريدن بر تر و بر بر تر نهادن من غير المصادر قذير هاي
بي بر وا و جمع اقذ است قذاذ جمع قذاست قذذ پر تير
قنفذ بضم قاف و سکون نون خار پشت و لکيش کوش
شتر و نام موضعي است و مکاني که از وگياه بسيار باشد
قنا قذ خار پشتان باب القاف مع الراء من المصادر
قبر در گور کردن قتر و قتور نفقه بر عيال تنگ کردن و روزي
بر کسي و تقدير کردن و بديک چيزي پختن و آفريدن و
تمام کردن و نوشتن و واجب کردن و بزرگ داشتن
و شناختن و بدين دو معني اخير است قول حق تعالي
و ما قدروا الله حق قدره و بمعني تنگ کردن روزيست
قول حق تعالي ان الله يبسط الرزق لمن يشاء و يقدر
و بفتح دال تقدير کردن جزا حق چيزي را و آفريدن و نوشتن
و واجب کردانيدن و اندازه کردن و توانا شدن
قصر بفتحتين قاف و صاد در ديدا کردن قصر بسکون صاد باز

زائیدن باز استاده باشد قلادید شتران قلاده در گردن
کرده از پوست درخت برای هدیه کعبه مبارک کذا فی بعض
التفسیر و فی الکشاف القلادید جمع قلاده و هی ما قدر به الهدی
من نعل او لحا الشجر او عزه و هدی د اینجا بمعنی جانورهای قربانی
است قاید کشنده و بینی کوه و جوبی که کاو اهن بر سر او باشد
دیگر کش قواد جمع قید بند قیود جمع قتید جوبی که در پالان
اشتر باشد قتود جمع قواد بضم قاف جانوریست سیه
و سپیش که در اسپ لاغر افتد و آنرا بپارسی کنده گویند و جمع
او قردان است و در دستور بمعنی سرپستان هم آمده قرد بفتح قاف
درهم زبون قرد بکسر قاف میمون قرود جمع قرد بفتح قاف
کردن قرد بکسر را درهم رفته و درهم نشسته قناد ریسمانی
که در گردن جاروا کنند و کشند قتاد درختی است برخار
قعید نشسته و ملخی که مور مال او را شده باشد و همنشین و جانور
وحشی که از عضب آدمی در آید قواعد زنان نشسته و
ستورها و بنیاها و زنان بغایت پیر که از حیض کردن و شوی
کردن باز استاده باشند قعد و قعد د مقدار قعد بعض
از خرجبان و کسانیکه انشا نزاکتاب دیوان نباشند و او جمع

قاعداست قعوط شتر کره که قابل سوار شدن باشد
و شتري که شتربان معتقد او باشد براي سواري
قرمسید آخر قرمود بزکوهي قرامید جمع قرمود قرمید
بامشد قرمد یکنوع سکی است قماحد بس سرما و او جمع قمحدوه
است باب القاف مع الذال من المصادر قذ
بریدن برتر و بر برتر نهادن من غیر المصادر قذ تیرهاي
بي پر وا وجمع اقذ است قذاذ جمع قذ است قذذ پر تیر
قنعذ بضم قاف و سکون نون خار پشت و سیکوش
شتر و نام موضعی است و مکاني که از و گیاه بسیار باشد
قنا قذ خار پشتان باب القاف مع الراء من المصادر
قبر در گور کردن قتر و قتور نفقه بر عیال تنک کردن ورزی
بر کسی و تقدیر کردن و بدیک چیزي یختن و آفریدن و
تمام کردن و نوشتن و واجب کردن و بزرگ داشتن
و شناختن و بدین دو معنی اخیر است قول حق تعالی
و ما قدر الله حق قدره و بمعنی تنک کردن روزیست
قول حق تعالي ان الله یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر
و بفتح دال تقدیر کردن جزاء حق چیزي را و آفریدن و نوشتن
و واجب کردانیدن و اندازه کردن و توانا شدن
قصر بفتحتین قاف و صاد در دید اکردن قصر بسکون صاد باز

داشتن و باز گردیدن و بزندان کردن و وا ایستادن
بچیزی و گم کردن و جامه کوفتن و جامه شستن و نماز چهار
رکعت را دو رکعت کردن و در آمدن تاریکی و در
آمدن شب و فروهشتن پرده و غیر آن و فرو خوابانیدن
چشم قِصَر بکسر قاف و فتح صاد کوتاه شدن قصور
از کاري باز ماندن و عاجز شدن قطر قطران مالیدن
و چکیدن و چکانیدن و او لازم و متعدي آمده است
قطور رفتن قرقر بر سرایدن کبوتر قرار و آرام دادن
و آرام گرفتن و سرد گشتن و آب سرد بر کسی ریختن
و بمعنی دوم است قول حق تعالی و قرن في بیوتکن
نزد کسی که بفتح خواند و اصل او اقررن است از باب
چهارم ثلاثی مجرد قر سخن در گوش افکندن قرسم بر
کاري داشتن قشر پوست باز کردن قرور روشن
شدن چشم از شادي و روشن کردن چشم بچیزي و آرام
گرفتن قعر بر کندن درخت از بیخ و به قعر چیزي رسیدن
قمر بفتح قاف خیره شدن چشم کسي از دیدن برف
و قمر بسکون میم غلبه کردن بر کسی در قمار بازي و سفید شدن
قهر غلبه کردن بر کسی و خوار کردن و خشم کردن و درو شکستن
قمک بلید شدن قفر بسکون قاف بي رویي کردن من غزا المصادر

٣٦٨

قصر کوتنک قصر بفتح قاف وصاد سرهای کردنها وعلتی است
که در پیچ کردن پیدا میشود واو مفرد وجمع آمده قاصرات سرد
کوتاه وعاجز وفرو نشسته چشم فرو خوابنده قصیر کوتاه
قصارت جمع قصار بضم قاف پایان کار قصار گازر
قیصر پادشاه روم قادر توانا قدیر توانا تر ودر دیک
بخته قدر اندازه ومقدار قدر بکسر قاف دیک قدور
جمع قشر پوست قشور جمع قشیر نام شخصی است قشاعر
کسانیکه ایشانرا قشعر پیدا شده باشد واو جمع مقشعر است
قعر سرما وقرارگاه قر سرد وهودج وجوزه وروزی
که بعد از روز قربان قار سرد آرام گیرنده قر قور کشتی
قرور آب سرد قمر ماه قمار بازی معروف قطر باران
وقطرهای آب ومعنی دوم جمع قطره باشد قطر از پیکان تر
فتر یری ومیخ زره قتر غبار سیاه وشادی اندوه نفقه بر
عیال قطر وقطر کنار وگوشه قحر مرد پیر واشتر پیر قدار
سرکش وطباخ ونام شخصی که ناقه صالح را پی کرد واو قدار
بن سالف قراقر بضم اول نام آبیست ونیک آواز
قراقر بفتح اول آوازهای کبوتران قاتر نیکو حنگ
وگوشت خشبوی قطار جماعت شتران وبارانها قطر
شتری که همیشه بول ازو چکد قطر بکسر قاف مس کداخته

نوعی از جامه بود قعر تک چیزی قفار نان تهی قصر زنبیل
قفر بضم قاف و فتح فا موی قفر بفتح قاف و سکون
جای خالی و بیابان بی آب و گیاه قفار و قفر
بضم قاف و سکون فا دارو بیشت قبعثر بزرگی سخن
و بزرگی جثه قماطر و قمطر بر روز سخت و سرمای سخت
قطمیر پوستک باریک که بر استخوان خرمایی باشد
قمطر انچه در و کتاب نهند قماطر بفتح قاف جمع
قاطر چکنده و چکاننده و اشتری که دایم بول او چکد
قطور انچه او را چکانند بر چیزی قطر چوب عود خوش
قنشار عصای درشت قنبر مرغیست که او را قبره گویند
قنبر بفتح قاف نام شخصی قسور شیر درنده و نام گیاهیست
قنسر قبیله است قرقر پیراهن زن و زمین هموار و بر ابر
قاسور شوم یعنی نامبارک و نام اسپ احیز که بدعوی تا زند و شتری
قنعر سخت و سطبر قفور غلاف غوره خرما و نام گیاهی است
قفاخر و قنفخر سطبر جثه قنور بتشدید واو بزرگ سر و بدخو
قور زمین بی نبات تنها قیر و قار ستر و چیزی است که
آنرا بکشتی و مثل آن نداانند تا محکم شود و آب درو نرود
یا آب از و بیرون نیاید و آن معروفست و کارد
و گران بآن تیغ و کارد در دسته محکم می سازند قار

بمعنی زمین پشتها هم آمده و بدین معنی جمع قاره است
قهقر و قهقار بتشدید را سنگ سخت قنار نام شتری
قذار بفتح ذال پلیدی قذور زنی که از مرداری بر خیزد
قذر بکسر دال پلید قفندر مرد پیر و مرد بد شکل قنطر
سختی زمانه قنطر و قنطار یک پوست کاو پر از نقره
یا طلا و بعضی گویند صد و بیست من نقره یا طلا قناطیر
جمع قلقطار زاج زرد قوارایکنها قرار آرامگاه کقوله تعالی
ثم جعلناه نطفة في قرار مكين باب
القاف مع الزاء من المصادر قفز بر جستن قزبر هیزکاری
کردن و نقره کردن از چیزی قحز بر جستن و بی آرام
شدن و از دست در افتادن تیر در وقت انداختن
من غیر المصادر قهز بکسر قاف یکنوع جامه است
قفاز بر قها قفیز کیل معروف است قوافین قد
کوچک و او جمع قامة است قز ابریشم و جامه
و مرد پرهیزکار قوز ریگ پشته خورد قفاز دست بانه
که در دست کنند زنان و بعضی مردان هم قربز
چاپلوس و فریبنده و معرب کربز است قرمز
رنگ ارمنی قهنفذ زموضع بلند مانند تل و پشته باب
القاف مع السین من المصادر قبس درپی

رفتن چیزی را وطلب کردن وسختی کردن وتنها چریدن
قمس باآب فرو بردن وباآب فرو رفتن وجنبیدن
بچه در شکم واو متعدی ولازم آمده است قبس
علم آموختن وعلم آموزانیدن وآتش زدن وآتش
بکسی دادن وآتش فراگرفتن وآبستن کردن نر
شتر ماده را قدس وقدس پاک شدن قلس قی کردن
وکف برآوردن شراب قیاس وقیس چیزی را بر چیزی
اندازه کردن قرس سرد شدن وسخت شدن سرما
وافسردن آب قعس در رفتن پشت وبیرون
آمدن سینه قعس مردن قفس بسکون فا بزور گرفتن
وبزور کشیدن من المجمل من عین المصادر قاموس میانه
دریا قلیس اصل چیزی قوس کمان وبقیه خرما باشد ونام
برجی است از بروج آسمان قیاس کمانها واندازه و
او مفرد وجمع آمده است قواس کمان گر قوس خلوتخانه
وصومعه راهب قبس شعله آتش قبیس وقیس شتر
نری که زود آبستن کرد اند شتر ماده را قدوس بغایت
پاک قنعاس رفتار بشتاب وگرسنگی سخت و
سرمای سخت وراهنمایی ونام گیاهیست قداحس
بضم قاف دلیر قوس سرمای سخت قارس وقریس فسرده

قربوس وقربوس بفتح قاف زین قرقس پشه قوس
سر خود آهنین و استخوانی که میان هر دو گوش اسب
است قیس نام شخصی قسوس شتر ماده که تنها خورد قساس
موضعی که معدن آهن است در دیار ارمنه قوس بغایت
پر قیس سخنک و او مصغر مقعیس قهاس در آب فرو رونده
قلانس و قلانیس کلاهها و این هر دو جمع قلنسوه اند قلاس
دریائی که کف انداز قلس نی و ریسمان سطبر قرطس و قرطاس
و قرطاس کاغذ و قرطاس هدف تیر را هم گویند قهبلس قلمس
مهتر و موج زننده قلدیس زاج سفید قرقوس زمین فراخ قرناس
بینی کوه یعنی پاره از کوه که پیش دریا آمده باشد قسقیس رفتار
پیوسته قیس و قاس مقدار قس و قسیس امام ترسایان
در علم و در دین و قس نام شهر سیت قعص و قعس بضم قاف
و سکون عین قعس بفتح قاف و کسر عین آنکه پشتش در زمین باشد
و سینه برون آمده قعس بسکون عین خاک کنده قدموس
مهتر و دیرینه قداس کری نقره است قدس پاک و نام کوهی است
در نجد قدس پاک و روح القدس جبرئیل را گویند قسطاس
و قسطاس شتر بزرگ و تر از و قعاس شتر بزرگ قباعس
بضم قاف مرد بزرگ جثه قناعس بفتح قاف جمع باب
القاف مع الشین من المصادر قش و قفش فراهم آوردن

قرش فراهم آوردن وکسب کردن قعش بازگردانیدن سر
جوب بسوی خود وفراهم آوردن من المجمل من مهر المصادر قماش
خاره وخاشاک جمع شده وهر چیزهایی که فراهم آورده شده باشد ورخت
ومتاع خانه قنفرشن بر زن قوشن مرد خورد جثه قشمش کشمش

واین معربست باب القاف مع الصاد من المصادر

قرص بچنگال گرفتن وبچنگال بردن وقرص کردن از خمیر وگزیدن
کیک قمص وقماص حرکت دادن موج دریا کشتی را و برداشتن
هر دو دست خود را وکنار وا انداختن هر دو پا بر زمین زدن
درد ویدن وان بنشاط دیدن اسب باشد قص موی
سینه چیدن وموی بریدن وباز پس گردانیدن وبال
مرغ ونزدیک شدن مرگ قصاص کشنده را بعوض باز
کشتن ویکی را یکی واکردن ومانند آنچه داده باشی ستاندن
قصص حکایت کردن وازپی چیزی رفتن قبص بفتح با درد
قبص بسکون با بسر انگشتان چیزی گرفتن همچو قول حق تعالی
یقبضون ایدیهم یعنی بسر انگشتان میگیرند دستهای
خود را باز داوند آنرا از خیر کردن قلوص بهم جستن جامه وفراهم
جستن لب وفراهم آمدن وناقص شدن واز چاه بر بالا آمدن
آب وبلند شدن قنص شکار کردن قیص دندان افتادن
قیص ناگاه شمردن قبص بفتح قاف سبک شدن ونشاط کردن

قفص بسکون فا بر جستن و دست و پای نخچیر بهم بستن من المجمل
من غیر المصادر قوارص سخنهای درشت ناخوش مودی واو
جمع قارصه است قراص بضم قاف و تشدید را بابونه و آن
گیاهیست قارص شیر آشامیدنی که زبان را گزد قرموص
جا هک خورد که در بیابان کنند تا در وقت گرمی آفتاب
درو بنشینند قرامیص جمع قعاص بضم قاف دردیست
که گوسپند را شود فی الحال میرد قلوص شتر کره ماده و بچه شتر
مرغ قلص و قلایص و قلاص جمع قلیص و قالص و قلاص
و قنص بفتح نون شکار قنیص شکار و شکار یار قوانص جینه دانهای
مرغان و او جمع قانصه است قریض جینه دانه مرغ قرص کلیچه
و گرده نان قص بتشدید صاد سر سینه قمیص پیرهن قمص جمع
قصقاص مار افعی و شیر غران قصاص و قصاص نهایة
سر موی از آنجا که میروید قصیص گیاهیست مخصوص
شتران ضعیف که بعضی رخت و خوردنی بر ایشان بار
کنند و او جمع قصیصه است قصص حکایه قصص بکسر
قاف حکایتها و او جمع قصه است قاص بتشدید صاد قصه
خوان قفص الجه مرغ وحشی درو کنند قیوص اسپی که
در رفتار کنار سم بر زمین نهد قبص عدد بسیار قبص
علتی است که جگر پیدا میشود از خوردن مویز و آب یا خرما و آ

قعص مرگ ناگهان باب القاف مع الضاد من المصادر
قبض تنگ گرفتن و تنگ کردن و درهم کشیدن و سکم بستن
و به پنجه فرا گرفتن چیزی را و بشتاب راندن و بشتاب رفتن
و بدین معنی اخیر است قول حق تعالی او لم یروا الی الطیر
فوقهم صافات و یقبضن قرض بریدن و انجیدن موش
جامه را و گذاشتن کقوله تعالی تقرضهم ذات الشمال و بر
گردیدن از چیزی و شعر گفتن و مردان قراض بیکدیگر قرض دادن
و مال بکسی دادن تا تجارت کند و سود بشرکت باشد قبض
باز گردانیدن سر چوب و بجانیدن آن قضض خوردن طعامی
که در آن سنگریزه باشد قضض آمیخته شدن طعام بسنگ
ریزه و سوراخ کردن مروارید و مهره را من غیر المصادر قرص
و قرض وام قروض جمع قرائض شعر و شقشقه شتر که از حلق بر
اید قبض بفتح مالی که از کسی فرا گرفته شده باشد و بتصرف
در آورده قبیص تیز رفتار قض همه خاکی که بر سر خزد و قالی افتد
قضیض همه قضقاض و قضاقض شیر کردن سکن قرض سنگی
سابق و بدی سابق را هم گویند باب القاف مع الطاء
من المصادر قط داد دادن قسوط از حق برگشتن و ستم
کردن قسط بفتح سین راست شدن پای چاروا و آن
عیب است چه وضع طبیعی او انست که کج باشد قمط دست و

و پای گوسپند بریسمان بستن و کودک را در گهواره به قماط
بستن و دست و پای کسی درهم بستن و جماع کردن مرغ
قطط جعد شدن موی قط سر قلم زدن و به پهنا بریدن چیزی
و گران شدن نرخ قشط پوست باز کردن و چیزی بر
بردن قبط فراهم آوردن قنوط سخت گرفتن و تنگ گرفتن
بر کسی قفط بر رفتن نر بر ماده برای جماع من عز المصادر قنبط
کرنب رومی و آنرا بپارسی کلیم گویند قطط موی پیچی که سخت
باشد قط بسکون طا بس و پابندان شونده و کفایت کننده
قط بفتح قاف و تشدید طا مضموم هرگز قطعط کر به ماده
باران خورد و قطاط بتشدید طا اول مرد قبط سال تمام قرط قرط
گوشوار قراط گوشوارهای شعله آتش چراغ قانط و قنوط
ناامید قاسط داد دهنده و ستم کننده و از حق برگردنده
و این از لغات الاضداد است قمط آنچه با آن
بهم بندند پهنای جابهای را از ریسمان و مثل آن قوط رمه
گوسفند قرطیط سختی و حادثه زمانه قرطاط پلاسکی که در زیر
بالان اشتر اندازند قراطط جمع قط بضم قاف دار و سنت
قسط بکسر قاف بهره و نصیب و او کیلی است مقدار قماط ریسمانی
که با آن دست و پای چیزی بندند و آنچه کودک را با آن بندند
در گهواره قبط بکسر قاف اهل مصر اصلی قناط و قیط حلوای با ظفف

باب القاف مع الزاء من المصادر قبظ سخت گرم شدن
روزگار در گرمای تابستان مقام بجائی کردن قرظ
به بلک درخت سلم دباغت کردن و بلک درخت
سلم چیدن و ستودن من غیر المصادر قبظ تابستان
و سختی گرمای تابستان قایظ وقت سخت گرم قرظ
برگ درخت سلم و ولایت یمن قارظ چیننده بلک درخت سلم
باب القاف مع العین من المصادر قبع و قباع و
قبع و قبوع بانگ کردن خوک و سر بکردن فرو بردن خار
پشت و غیر آن و سر در گریبان جامه کشیدن و بپای لفس
زدن قدع بدال غیر منقوط باز داشتن و لجام اسب
باز کشیدن قدع بفتح ذال ضعیف شدن چشم نزدیک
شدن چشم قذع بذال منقوط ساکن سخن بیهوده گفتن و
دشنام دادن قذع بذال مفتوحه بیهوده شدن
سخن قرع کوفتن و مقهور کردن و جماع کردن جار و اقرع
بریزیده موی شدن و تهی شدن و مشورت کار
نکردن بعد از قبول مشورت قراع جماع کردن شتر
و گاو و با یکدیگر قرعه زدن و شمشیر زدن قزع و ابردن
دبر و غنم و پراکنده کردن قشع بفتح شین نابت
شدن بر کاری و خشک شدن قصع بسیار گشتن و نیک

خائیدن وتشنگی نشاندن وآب بحلق فرو بردن ودست
برکسی زدن وخوار داشتن وخوار شمردن ودر رفتن موش
صحرائی درسوراخ قصع فروشکستن کسی را قطع بضم قاف
بعلی بنفس زدن وبر افتادن برکسی قطع بریدن وخفه کردن
حلق را قطوع وقطاع بریده شدن آبها یعنی باز استاده
شدن آبهای یا زسیر قطوع بمعنی آرزو دانه بر آوردن ملک
خشم قلع کندن قمع خوار کردن قنع باز گردیدن وطرفی
میل کردن قنوع چیزی از کسی درخواستن ورام شدن
وبهرچه باشد راضی شدن واین از لغات الاضداد است
قوع وقیاع بر رفتن شتر نر برماده قنوع خوار شدن قزع
بزاء منقوط بیهوده گفتن وبعضی موی سر کودک تراشیدن
وبعضی موی گذاشته شدن واین منهی است شرعا قزوع
بشتاب رفتن واز چیزی گریختن فعقاع آواز کردن قفع
انگشت پای باز گردانیدن وباز گردیده انگشت پای شدن
من غیر المصادر قنازع سخن بیهوده وسخنهای زشت و
شنعها قندع دیوث قرثع زن حمقا قسع پوست خشک
وخانه که از پوست باشد قشع جمع قصع وقصاع کاسهاو این
هر دو جمع قصعه اند قعاع آب تلخ غلیظ فعقاع نام راهی است
که از یمامه بکوفه میرود ورفتار بشتاب وراه دشخوار ودرختانی

خشک و نام بتی است و نام شخصی است و تب با لرزه
قلفع گل خوشیده ترقیده قعقع بضم قاف مرغی است قعاقع
آوازهای پیاپی رعد و موضعهاست از بلاد قیس قلاّع
بتشدید لام بمعنی شرطی است و بکسر ندی کننده برای مردم کما
فی الحدیث لا یدخل الجنة دیوث و لا قلاّع قلاع بضم
قاف و تخفیف لام کلی که چون بجوشد ترکننده شود و علتی است
که در دهن پیدا شود و آن جوش دهن است و بیشتر در دهن
کودکان پیدا میشود قلع بادبان قلاع جمع و قلعها را هم
گویند قلع ظرفیست که شبان توشه خود را دران کنند و معدن
ارزیز قلع بفتح لام ابر پارها بزرگ قلع بکسر لام بی آرام قالع کننده
قامع خوار و ذلیل کننده قانع و قنیع و قنوع و قنع باندک چیز
راضی شدن قمع سرهای کوهان شتران و دانها مانند آبله
که بزرگ کناره پلک چشم برمی آید و سطبری که در رگ زانوی اسب
باشد و مگس کبود بزرگ قمع بسکون میم آنچه روغن در رو کنند
قمع بکسر قاف و فتح میم دنباله خرما و انگور و همچنین دنباله
هر میوه که بمیوه پیوسته است و آنچه در سر خیک زنند
قنباع نام گیل بزرگ است و نام شخصی است قنع کوههای
سرخ که چوب را خورند قدع سخن بیهوده قریع برگزیده و مهتر
و شتر نر قرع کدوی تر قنزع بزای منقوطه موی که برگرد سر باشد

قنازع طبق چوب خرما و مقنعه زن قزع آنکه مشورت کار کند
بعد از آنکه مشورت را قبول کرده باشد قزاع سخت قزع بارهای
ابر و شتر ان خورد و گویند ابرهای کرد قضیع آسیا
وخوار و زبون قطع بکسر قاف پیکان پهن و تاریکی آخر شب
کقوله تعالی فاسر باهلک بقطع من اللیل و اجزء بر سر پالان
شتر اندازند و بر ان نشینند قطیع رمه و تازیانه و سست
قاطع برنده و شیر ترش قطاع برندگان قطع بارها واو
جمع قطعه است قدع اسپ ترسناک قوارع سختیها
و ایتهای قرآن که برای دفع جن خوانند قواصع سوراخها
یربوع و او جمع قاصعاست بغیر قیاس قنع طبق چوب
خرما قفع کسانی که انگشت پای باز گردیده باشد قارع
زمین هموار قوع موضعی که خرما یا گندم بران اندازند
تا خشک شود باب القاف مع الفای من المصادر
قوف از پی کسی رفتن قفوف برای خواستن موی
و خشک شدن قفف بمیانه انگشتها زر دزدیدن قذف
قی کردن و دشنام دادن و سنگ انداختن قذاف نشتاب
رفتن قرف پوست باز کردن و تهمت نهادن و عیب کردن
و کسب کردن قرف بفتح را نزدیک به بیماری شدن
قراف مجامعت کردن و آمیختن قلف بفتح لام ختنه ناکرده

شدن قلقف بسکون لام بدر کردن کل ازخم و پوست از درخت
بازکردن وتختهای کشتی را بلیف خرما بهم بستن و سوراخها
آن را بفراکندن وختنه کردن و بدین معنی اخر ضد قلفست
قصیف دست برهم زدن و آواز کردن با دور عد قطف
انکور چیدن وخراشیدن و کاهلانه رفتن قصف بفتح ضاد
منقوط سست شدن چوب و آدمی قنف شترکوش شدن
وخورد کوش شدن و این از لغات الاضداد است
قحف چیزی بر استخوان سر کسی زدن و باستخوان سر رسیدن
چیزی بکشکول چوبین آب آشامیدن و تمام آب کوزه را
آشامیدن قضف باریک شدن قعف آب کوزه را
تمام خوردن و از بیخ برکندن درخت قسف متغیر شدن
کونه روی از تاب آفتاب یا از درویشی من غیرالمصادر
قاف حرف معروفست و کوهیست از زبرجد که برکرد تمام
زمین محیط است وقاف رقبه تمام کردن را هم کویند
قوف طرف بالای کوش وتمام کردن و تمام تن قفقاف
انکه انچه دزد میان انکشتان قفاف مرد بزرک بینی قنیف
کروه از آدمیان و بعضی از شب و ابر تر است قحف استخوان
کاسه سر و کشکول چوبین قحاف خمر قحاف وقعاف سیل بزرک
قاعف ... باران سخت قف تره خشک قلیف آنچه خرما

در و نهند و انرا جلبه خرما گویند قدوف و قذوف
و قذیف و قذف راه دور قذف بضم قاف و فتح ذال
کنگرهای قلعه و او جمع قذفه است قرقف شراب ضعیف
شکننده و باد سخت و رعد سخت آواز قرف پوست
قرطف جامه قطیفه قصیف شاخ شکسته درخت قصف
مرد کم حمیت و چوب سست قضف باری در یک پشتهای
و بدین معنی اخیر جمع قضفه است قضیف بضاد منقوطه
لاغر قضاف جمع قطف میوه خوشه قطوف جمع قطف
بفتح قاف و سکون طاء حد و جمع او هم قطوف آید قطاف
و قطاف وقت انگور چیدن قطایف و قطف جامههای
قطیفه و گلیمهای بزرگ سپید قطاعف نوعی از طعام را
گویند که از خمیر می سازند و میخورند و آن رشته قطایف
نیست بلکه رشته قطایف را عرب کنافه گویند قطیف
نام موضعیست قطایف بی رو و بی بر قطوف جای روای
کاهل قطف گیاهیست قفیف گیاه خشک قف
بسته زمین قفاف جمع باب القاف مع القاف من
المصادر قلق جنبیدن من غیر المصادر قاق و قوق
سر و بغایت دراز قیق زمینهای درشت قرق
زمین هموار قریق نام موضعی است و بعضی گویند

دکان است قلق بکسر لام بی آرام باب القاف

مع اللام من المصادر قتل کشتن وسخت رام کردن و آمیختن

شراب با آب و دانستن چنانکه عرب گویند قتلت

الحدیث والرای یعنی علمه وکقوله تعالی وما قتلوه یقینا

ای علموه قتیل بتشدید لام دوم کشتن وخنک شدن

قلقال جنبانیدن قتال وقتتال کشتن وکارزار کردن

قفل وقفول از سفر باز گشتن وخشک شدن قبل رو وا کردن

واحول چشم شدن وسزاوار سخن گفتن و آشامیدن

آب را چنانکه آب سرا و فرو ریزد و بمعنی قحج بفتح حا

هم آمده است وبمعنی برابر شدن هم آمده قیل نیم روز

شراب خوردن و باز گفتن بیع قل قل اندک شدن

و در حدیث آمده است که الزما وان کثر الی قل وعرب

گوید الحمد لله علی القلیل والکثیر والقلیل والکثیر قحول وقحل خشک

شدن قبول بضم قاف خوش آمدن قول گفتن قمل فرومایه

شدن ونشستن و بزرگ شکم شدن و بزرگ سر گشتن

قفل بدی کسی گفتن و ناسپاسی کردن قطل بریدن

قصل وقصل بکار رواداذن وقصیل خوید هم باشد من

غیر المصادر قلیل کقلیل قلیل اندک واندکان واو مفرد

وجمع آمده و بمعنی جمع است قول حق تعالی واذکروا اذ کنتم

قلیلا فلکیتر کم قلل جمع قلقل است تیز رفتار و مرد جست قبال
بکسر قاف دو ال نعلین که در میان انگشت بود قبل دبرو
او مفرد است قنقل کیل بزرگ و نام تاج کسری است
قنقل درخت بلبل قتال جان و بقیه تن قتل دشمن و مانند
قتل درجا شتگاه خسپندکان و بدینمعنی جمع قاتل است
و نام پادشاهی از پادشاهان حمیر هم آمده است و
آن پادشاه یمن بوده است قتل ماضی مجهول یعنی کشته
شده و لعنت کرده شده و بمعنی انشا نیز آمده یعنی لعنت
کرده شده باد و باین معنی اخیر است قول حق تعالی که
قتل الانسان ما اکفره لعنت کرده شده باد آن انسان
و مراد شخص معین جه چیز کافر کردانید او را که کفران نعمت ورزید
قیل و قال کفت و کو قول کفتار قبل پیش قبل و قبل روبرو
و پیش و فرج پس و اول چیزی و ما بین کوه و قبل
بمعنی کروهها متفرقه و بمعنی آشکار هم آمده قابل پذیرنده
و مرد پسندیده و سال آینده قبیل کروه و بقیه مردم
و باهیندانی کننده و برابر و پیش و زنی که بچه زن بر
میکیرد در حین ولادت و رشته که در حین تابیدن
از دست بطرف سینه آورده شود و او عکس و
دبیر است قول بسیار کوی قول کویندکان داو جمع

قایل است قول بسیار کوی قول بضم قاف و واو جمع قبول
زنی که بچه زن میکیرد در حین ولادت و باد صبا قاصل خشک
قجال دردی است که کوسفند راکیرد قحل بغایة پیر قطیل
و قطل بریده شده قعال شکوفه انکور قتول بتشدید لام مرد
سست کران زبان قدعل خوار خوار و خسیس قندفیل
سطبر بزرک قزل و قصعل بخیل ناکس قرفل بیراهن زن قوافل
جمع قرل درختی است ضعیف و بی خار قرمل بچه شتر
قرامل شتران وکوتاهان و آنچه زنان بر موی بندند قسطل و قسطال و
قصطل و قصطال غبار قواعل سرهای کوههای و او جمع
قاعله است قتیل کشته و او را بر مذکر و مونث اطلاق
کنند قاتل مرد کشنده و در و تذکیر و تانیث یکسان است
قذال بنا کوش قذل جمع قتل سنک سخن کو قال چوبکی است
که بآن کودکان بازی کنند قایل کوییده و جای شکاه
خیزند کان و او جمع قایل است قفل بفتح قاف
درخت خشک و چوب خشک قفل معروف قندیل بکسر قاف
آنچه در مشهدها آویزند قندل بزرک سر قوقل فاخته نر قصل
ضعیف فرومایه قفیل خوید نارسیده قصال بیرنده مقل
بفتح قاف و صاد دانه دیکر که بکندم آمیخته باشد در حین
پاک کردن از کندم بدر کنند قاطول نام موضعی است

قطربل بضم و بتشدید با نام موضعی است قفیل درخت خشک
وچوب خشک و تازیانه ونام گیاهیست قرنفل داروئیست
معروف قیفال رگی است در دست قوافل قومی اند
وجمع قوافل جمع قافله هم یابند یعنی کاروانها قلل سرهای کوههای
وسرهای دیگر چیزها را هم گویند قلال وقلل نوک وقل لرزه را هم گویند
وقل بن قل شخصی مجهول را گویند قمثیل زشت رفتار قبایل گروهها
آدمیان وجماعتهای اسپان قمل سپش قمل بضم قاف
وتشدید میم جانورکیست مانند شپش که در اسب لاغر افتد
وآنرا بپارسی کنه گویند ومعنی ملخهای خورد هم آمده وبدین معنی
جمع قملة است وآنرا قملة الذرع گویند قبل چوبکهای گرد میان
سوراخ که در دوکهای چرخ میکنند وزمین بلند پشته ونام
مهره است و اول چیزی و برابر ومعنی اولین جمع قبله است
قبل بکسر قاف جانب وطاقت واسکار قبایل قبیلها وچهار استخوان سر

باب القاف مع المیم من المصادر قدوم از جای آمدن
وباز آمدن از سفر قدوم وقدم وقدم در پیش رفتن قم رفتن
خانه وسرا وه خوردن قدم دیرینه شدن قمع کج شدن
قیام استادن وبپایان بردن کار وفسرده شدن آب
قدم آرزومند گوشت شدن قطع بسکون طا گزیدن وچیدن
قمام نیکو شدن وسخت قسم تدبیر کار کردن وبخش کردن

قتم تباه شدن وسخت گرم شدن وچرک بر موی نشستن
وزشت بوی شدن روغن قتم وقدم بذال منقوطه
بخشیدن قرم بسکون را خوردن بره حشیش را وبوست
سر بینی اشتر بریدن وسست چیزی خوردن قحوم بی آنکه
بکاری در رفتن قصم بسکون صاد شکستن قضم بضاد
منقوطه خوردن بیطرف دهن وجو خوردن اسب
وبکنارهای دندان چیزی خوردن وبدندان پیشین خوردن
من عیر المصادر قمقام کنهای خورد وشپشهای خورد
واشک ودریا وعدد بسیار قمقم بضم قاف آفتابه
قنام بلیک درخت خرمای شکافته وآنچه برخوان
باقی مانده باشد از طعام قشم تن قشم بفتح شین غوره
خرما قلم خامه ونصیب که در قمار فرض کنند وآنچه بآن
چیزی را می برند قلام بتشدید لام گیاهیست قوم گروه
آدمیان قوام چیزی که باو قایم شود کاری ونظام کار
وکسی که کار مردم باو قایم باشد قیام استادگان
قوام عدل وقدر وقامت نیک ومبعنی اولست قول
حق تعالی وکان من ذلک قواما قرطم وقرطم
مانند زعفران چیزی که بزبان گیل جیلیه گویند قحم راه
دشوار وسختیها وجاهای هلاک شدن قحم بر تمام عبارت

قایم کرد آلود قیوم و قیام پاینده و دایم استاده قویم و قیم
راست و راست استاده قیم راست و پاینده
قیمتها و جرجهای انگشت و قامتهای آدمیان قماقم مهتر
و بسیار چیز قوام بضم قاف دردی است که گوسپند را
شود قذم بتشدید میم و قذوم و قذم بی تشدید میم و قیم و قیوم سخت
مرد بغایت بخشنده و بسیار چیز و قدم بمعنی حسبت و بمعنی
هم آمده است و قیم گفتار نیز را هم گویند قطام بکسر میم نام
زنیست قنزام خسیسان و ناکسان قزم مرد فرومایه و
مال زبون قیام بکسر میم گفتار ماده قرسوم کنه بزرگ که در
اسب و شتر می افتد قرزوم تخته کفشگران قلیذم چاه
پرآب قلنذم دریای بزرگ و خرسک قصم و قصم شکننده
قسام بضم و کسر قاف بمعنی منتصف است یعنی شکم رفتن که
قطام آرزوی گوشت دارنده و شتری که آرزوی جماع دارد
و شتر مست قصام چیزیست از خوردنی قضم شمشیر کهنه
لب شدن شکسته قدم پیش پای و سابقه چیزی و قوله تعالی
قدم صدق ای صادقه سابقه خیر عند الله قدم پیش و از
سفر آیندگان و پادشاه قدوم نام موضعیست در شام و
تیشه قدم و قدام جمع قدیم دیرینه قادم آینده از سفر و سر آدمی
قدم پیش رونده قوادم تیز پرهای دراز مرغ و سرهای آدمیان

قیدم بینی کوه و مقدم چیزی مهتر و اشتر نر قرام و قرام پرده
باریک قثم بخشش قسم سوکند قسم بکسر قاف و فتح سین بخششها
و بهرها و این جمع قسمة است قسیم نیکو و هم قسم چیزی قاسم
و قسام بخشش کننده قثم کرکس قثعم مرگ و سختی قصم آنکه دهند به
دیگ سوزاند برای چیزی پختن قصم شکستن و شکستهٔ و خوا ست
و پوست سپید که در خنجر پوشند و کاغذ سپید قضم جمع
قیصوم گیاهی است که بزبان کیل لارو گویند و بعضی گویند
که گیاه دیگر است غیر از لا در باب القاف مع النون
من المصادر قرن بیکدیگر و ابستن و باهم قرین کردن قدران
توانا شدن قرن بفتح را پیوسته ابرو شدن و قرآن
خواندن و جمع کردن قربان نزدیک و این از باب چهارم ثلاثی
مجرد است قران حج و عمره باهم کردن و باهم نزدیک شدن
و بهم پیوستن قطون ایستادن قعران برجستن قفن از
قفا سر بریدن قین بصلاح آوردن چیزی قدبان بشتاب رفتن
اسپ قزلان بطریق تنک براه رفتن قطران چکیدن قنون
رفتن قینان ملازم شدن چیزی من غیر المصادر قطن میان قن
بنده که او را پدر و مادرش بنده و کنیزک باشد قمصان
پیراهنها و او جمع قمیص است قربان بضم قاف مخصوصان
و نزدیک پادشاه و حیوانی که او را قربان خدا تعالی کنند

واو جمع و مفرد آمد قربان نزدیکان پادشاه و او جمع قربان است
قربان بفتح قاف قدحی که نزدیک باشد که پر شود و قانتین فرمان
برندگان و دایم نماز کنندگان قایلون و قایلین گویندگان
و جواب چاشتگاه کنندگان قذان کیکان و او جمع قذه است
قمقمان عدد بسیار قطران دارو بیت معروف قسیس مهتران
قوم نصاری در دین و در علم قصان انجمای قلب زبون و
او جمع قنی است قنقن و قناقن راهنمای قناقن بفتح قاف جمع
قین آهنگر و بنده قیون جمع قیان کنیزکان و زنان سرودگوی
و او جمع قینه است قتین آدمی کم خور و کنه در چارپای افتد
قرین وابسته و مصاحب قران همسر در شجاعت و کارزار
و هنر قرن شاخ گاو و بز و غیر آن و گروه و زمانه و هم سال
و هم زمان و طرف روی و طرف سر و موی تافته و مدت
سی سال و بعضی مدت هشتاد سال را هم گویند و کوه خورد جدا
واقع شده و نام موضع و درم گونه که زیر فرج زن بر آمده باشد
مانند خایه و نیز قرن بمعنی مناره و طرف بالایین آفتاب که اول
از افق بر آید هم آمده قرون جمع قارون نام دارو و شیت که
آنرا اوج گویند و نام شخصی قرن بفتح را ابتر و شمشیر و جعبه و تیر
و رسمانی که با آن دو شتر را بهم بسته باشند و نام موضعی قران
بضم قاف و تشدید را نام شخصی است و نام بیابانی است قصان

ریک پشتها و پلها که بر بالا رو ند و او جمع قصفه است قلقلان
کیاهیست قشعمان کرکس بزرک قبان ترازو و آهن
وحمار قمقان نام جانوری است قبنان هر دو موضع دست
اشتر که قید بران نهند و هر دو استخوان ساق طوان
مقیم شونده قطان و قطین جمع قطوان بفتح طا نام موضعی و
مردی که نرم و شادان براه رود فقدان بفتح فا خریطه عطار
که دارو در و نهد ارد قفران جمع قفیر قیران ریک پشتهای خورد
قیعان زمینهای هموار و او جمع قاع است قربان صبح و
شام قطین خدمتکاران و تابعان را هم کویند قهرمان کار کننده
و کار فرماینده مردم را قطن بفتح قاف وطا استخوان میان
هر دو سر ران و بیخ دم مرغ و نام کوهی است قطن بضم طا
جامهای پشمین قطان چوب هودج ققین قبیله است
قمن و قمین و قمن سزاوار قرحان کیاهیست و شتری که
او را هرگز جرب نکرفته و شخصی که او را درد و علتی نرسیده
باشد و آبله نکرفته باشد قرحانون جمع قمحان کیاهیست
که آنرا درس هم کویند و آنکه چیزی سپیدی که مانند
نمک بر سر خر افتد قن بضم قاف آستین پیراهن
قنان بوی بن بغل و آستین پیراهن قش وقنان قلهم
قنان بفتح قاف نام کوهی است قربان جویهای آب و او جمع

قربي است قربان بفتح قاف وبا، یکنقطه قدحی که نزدیک ۳۸۰
باشد که پر شود از چیزی قرون جاروایی که پای بجای
دست نهد در رفتار وجاروایی که زود عرق کند
قضبان شاخهای درخت واو جمع قضب است قرآن
یعنی کلام ربانی که بر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
نازل شده وبمعنی خوانده شده وبمعنی صلوات هم آمده
کقوله تعالی قرآن الفجر یعنی صلواة الفجر قبعون
کیا هیست قفن بتشدید نون وقفان بتشدید فاطریقه
چیزی واخر کار وبرادر وقفان قرامون استادکان
قفقان گواه عادل قزلان بسکون را النک قرطبان وقلتبان
دیوث قنوان خوشهای خرما واو جمع قنو است قرن
بفتح نون امر حاضر است برای جمع مونث مخاطب
وخانه که درمیان خانه، دیگر باشد قردان جمع قراد است
یعنی کهنا قرطان پلاسی که در نشیب پالان شتر باشد قادیان
هردو پستان میش قنیان بکسر قاف سرمایه مال باب
القاف مع الواو من المصادر قتو خدمت کردن
قرو در شهرها گردیدن واما سیده شدن خایه وبه
تو دبه خایه شدن قصو کناره گوش شتر بریدن قصو
بضم قاف وتشدید واو دور شدن قنو بایک نقطه

فراهم آوردن و درهم بریدن و درهم بردن قفو از پی رفتن
و کسی را در کار زشت انداختن و برگزیدن و دشنام دادن
کما فی الحدیث لا حد الا می القفوا لبین قفوا از پی رفتن قطو کام
نزدیک نهادن در رفتار و نرم و شادان رفتن قعو قعو
بر رفتن اشتر نر بر ماده قدو بوی خوش کردن طعام
و شتاب کردن اسپ قشو ناپاک و ناسره شدن اقچه
قشو پوست واکردن قنو نگاهداشتن گوسپند برای منفعت و
من غیر المصادر قلو خر جست رفتار قرو حوض دراز و راه را
طریقه و قدحی است از چوب و آب خور سگ و چیزی که عصارهٔ
آن چیز را افشارد قنو خوشهٔ خرما قعو چوبی است در چرخ که کشتی
که بچوز در ان می باشد قدو اشتر نر جست رفتار باب القاف
مع الهاء من المصادر قره جرک قمه با آب فرو رفتن و بر آمدن آن
و سر برداشتن شتر از آب تا آب نخورد قمه بفتح میم اندک
اشتها شدن بطعام قاه فرمان بردن من غیر المصادر
قمه شترانی که سر برداشته باشند از آب و آب نخورند قاه
حجت فه نگهدار او فعل امر است مشتق از وقا نه وما راید
باب القاف مع الیای من المصادر قدی
بوی خوش کردن طعام و گوشت قذی بذال منقوط خاشاک
بچشم انداختن چشم و بلغم گونه چیزی از زخم انداختن زن

۳۸۱

وگوسفند ماده وگاو ماده و آن مانند مزی است قلی تاوه
بریای کردن چیزی قتری در شهرها گردیدن تفی برقفای
کسی زدن و او قفا گشتن چیزی را من عیر المصادر قطامی
جمع قفی قفاها قفی چیزی پسندیده که برای مهمان یا عزیزی نهند
قاهی مرد تیزدل قفاحری مرد شتر جثه قاسی شمشیری است منسوب
بقساتس قوانی زمینهای درشت وسخت تر قلی مرد زبون و
فرومایه قردمانی قبا بیست که در جنگ بوشند و نام دارو
قسامی آنکه جامه را اول ته کند قمی مرد خورد و زبون وخوار
واو مهموز اللام است در اصل قمی بوده است قاضی
گذارنده و حکم کننده و آنکه شرع گذارد و کشیده کما
یقال ثم قاس ای قابل قابی و قاسی سخت قصی دور
قالی دشمن دارنده قراری خیاط قاری خواننده کتاب
و او در اصل قاری است بهمزه لام قسی کمانها و او
جمع قوس است قسی بفتح قاف اقچه زبون و مرد سخت
دل و روز سخت ولقب شخصی قوای جمع قربانی جای خالی
قری بتشدید یا جوی خورد قروانی مرد دبه خایه قواری کوامان
و مرغهایی که اسم ایشان قاریه است قصی نام شخصی
قنی بضم قاف کر نیزها و نیزها داو جمع قناة است قصری
دانه که بر خوشه باقی مانده باشد بعد از آنکه در خرمن کاه

کوفته باشند قاقلی دارو ئیست قطی خوردن و در مثل

گویندکان لبس قطا مثل قطی یعنی لبس الاکابر مثل الاصاغر

قطوانی جامه است در کوفه قری بتشدید را و سکون با فعل

امر است یعنی چشم روشن وار بوزن چنانکه در قرآن

در قصه مریم علیه السلام آمد که قری عینا قعسری سخت

وسطبر قلاسی کلاهها واحد جمع قلنسوه است قتی بتشدید

سین و یا یکنوع جامه است در مصر قومی نوعی از جامه سپید

قرطاسی سخت سپید قبر دطی بوم روغن باب الکاف

مع الالف من المصادر کبا ازپی رفتن کلا

کیاه خوردن و بفتح لام باکیاه شدن زمین کلو نکه داشتن

واز بیم افتاده بشدن قدص کیاه هیبت داشتن و بددل شدن

کوی باریک ساق شدن کزو خواب کردن کدا علت

کدا پیدا کردن سک بچه و فاسد شدن درون شتر بچه از

خوردن شیر بسیار و سر انکشتها سوده شدن درون بچه

از کندن زمین کشا رویدن و بر سر آب استادن شیر

خوردنی و کف بر آوردن آب دیک در وقت جوش زدن

کدو و بز مرده شدن کیاه از رسیدن سرما و دیر رو ییدن

کیاه برای تشنگی کفا بر روی در افکندن و بار کردانیدن ظرف

کفا جزا دادن و مانند همدیگر شدن کرا کبرا یه دادن

کتابا
چیزی را واین از باب مفاعله است ومعتل اللام خوزوبا
وزدن وسخت بریان کردن کشو برشدن درون از
طعام کما گیاه کماذ بجوز دکسی دادن وآن گیاه را بپارسی
سماروغ گویند کما بفتح میم شکافته پیدا کردن پای وبرهنه شدن
پای با کفش من غیر المصادر کذا همچنین واین قدر داده
بمعنی اول دو کلمه است یکی جار دیگی مجرور وبمعنی دویک کلمه است
که کنایت است از عدد کنار ریش بزرگ درهم رفته کشوتا
بمعنی کشوث است کیبی وکوسا زن زیرک کرشا پای پر
گوشت کوتاه انگشت وماده خر بزرگ شکم وزن بزرگ
شکم کمری امرد کلندی زمین درشت وسخت کلا مردو
کنار رودخانه کلا وکلتا بمعنی هردو اما اولین برای تثنیه مذکر
است ودوم برای تثنیه مذکر مؤنث است کلاتی بالف ممدوده
بمعنی حاشا وبمعنی حقا هم آمده کالی نسیه یعنی غیر نقد کمری
بتشدید را انکه سر ذکر او بلند وبزرگ باشد کذا ابتدا خواب
ونام مرغیست کذا نام موضعی است در مکه کسا پوشش کرا
بزرگان وپادشاهی کسری پادشاه فرس کسری بفتح کاف
شکستها واو جمع کسر است کمی اشتبین کروا زن باریک ساق کروتا
یکنوع زیر است کلما چون وهرا کجا و بمعنی اول مفرد است
وبمعنی ثانی مرکب کدما شتر ماده بزرگ کوهان کسالی وکسالی

کاهلان کفرا غلاف غوزه خرما یعنی غلاف طلع و بعضی اول بار
درخت خرما را گویند یعنی طلع را کوفی ابر بلند که بر بعضی بربالای
بعضی باشد و پوست تخم مرغ کفاء جامه کفوا و کفی بوزن
فعیل و کفو بوزن فعول مانند کسی جامها و جمع کسوه است
کشتی بوزن فعیل بریان و کشتی پهنای شکم سوسمار و او جمع
کشیه است کفی توشها و او جمع کفیه است کلی کرده
ها و او جمع کلیه است کیمیا زرگری کنی کینه است کوا و کوی
دریچها خانه این هر دو جمع کوی بضم کاف هم معنی دریچهاست
و او جمع کوه است بضم کاف کیا و کاء بد دل و ضعیف کرا
کرایه کثیرا داروئیست کدی شتری که درو خرما کرده باشند
کدی زمینهای سخت و او جمع کدیه است کبا با لف مقصوره
انچه از خانه بجاروب رفته باشد کبا بمد الف بخور خوشبوی
باب الکاف مع الباء من المصادر کتب
نوشتن و دانستن و سر خیک دوختن و دوختن خیک
وی آرام کردن اندوه چیزی را و تنگ کردن قید و
غیر آن و باز کردن کرب بفتح را بی آرام شدن کراب
زمین را شخم کردن کروب نزدیک شدن آفتاب
بغروب و نزدیک شدن کسی بکاری کردن کعوب
ما پستان بر آمدن و بسیار شدن زن کسب روی در افکندن و ریسمان

را کنده کردن کتاب واجب کردانیدن و تقدیر کردن
و نوشتن و وا فروختن بنده و کنیزک بمال کذب دروغ
گفتن و کذب بمعنی درنگ کردن و واجب شدن هم آمده
کذاب بدروغ داشتن وا و از باب تفعیل است
کسب خواستن و حاصل کردن و طلب کردن روزی
کلب بفتح لام سخت شدن سرما و دیوانه شدن سگ و گرگ
و حریص شدن بجنگ کثب بسکون تا جمع کردن من
عزا المصادر کثاب پشته ریگ کوکب ستاره که نزدیک
ببلوغ باشد و درخشندگی آهن و شکوفه بوستان و بهترین
چیزی و بزرگ ترین چیزی کسب بضم کاف عصاره روغن
کساب بکسر با نام سگی است کرابیب سختی ها و او جمع کرتوب
است کرب بسکون را اندوه کرب بفتح را ریسمانی
که در رشته دلو باشد و بیخهای و شاخهای درخت خرما
و او مفرد و جمع آمده است کنب کندهای ریسمان و او
جمع کبنه است کلب سگ و دوالی که در دو طرف
خیک دوزند و میخ مسمار که در دسته باشد و نام ستاره
و نام قبیله و خطی که در میان پشت اسپ می باشد
قلاب و کلیب و کلاب بتشدید لام انبور آهنگران کلاب
جمع کالب صاحب سگ کحب غوره کثب آبله که در دست

پیدا میشود و گیاهی است معروف کوب کوزهٔ بی دسته

کاعب دختران نار پستان کواعب و کعاب بمعنی کاعب است

کتاب نویسندگان و تیر خورد سرگرد که با ان تعلیم تیر اندازی

کودکان کنند مکتب جایی که تعلیم کودکانست کاتب

نویسنده و دانا کتب دانایان و او جمع کاتب است

کتاب نوشته کتب و کتب جمع کتائب جمع کتاب است

یعنی مکتبها کتائب لشکرها و او جمع کتیبه است کاسب حاصل

کننده روزی کواسب جوارح اعضا که با ان چیزی کسب

کنند کبکب نام کوهیست کثیب پشته ریگ کاثب جمع

کننده و نام کوهیست کثب نزدیک کذب دروغ کاذب

و کذاب و کذوب و کذوب دروغ کوی کذاب بتشدید

دروغ بسیار گوینده کاذب کذب بتخفیف و ضم ذال

جمع کذوب کراب یکی و چیز کراب بتخفیف را جویها

آب کعب پاره روغن و استخوان کنده هر دو پهلوی پاشنه

یعنی قاب با کعثب سطبر باب الکاف مع التاء من

المصادر کبت خوار کردن و هلاک کردن و بر روی در

افکندن کبارة بزرگ شدن کثافة و کثاثة درهم رفته

شدن و سیر شدن کیاته بدل شدن و ترسیدن

کفاة با بندایی کردن کفایت بس کردن کفاة مانند

شدن کلالت مانده شدن وکنده شدن و بی پدر و مادر
شده زند شدن کلت کند شدن کهانت بفتح کاف
اخترگوی شدن کهانت بکسر کاف اخترگویی کردن بنجوم
یا برمل یا بفال کبنونة بودن کبوة بسر درآمدن اسپ
کظظ بر شدن شکم از طعام کفت سخت راندن وفراهم
آوردن و بر روی زدن وستانیدن و باز گردانیدن
کتیت سخن درگوش کسی گفتن و آهسته بانگ کردن
اشتر و فرو نشستن از غضب وشمردن و جوش کردن
دیگ کلادت تنگ داشتن کماهة شتابیدن کتکت
آهسته خندیدن کعبرة بشمشیر پاره کردن کفکفت وکفکفة
باز داشتن کبکبت نگونسار کردن و بر روی درافکندن
کبت اندوه شدن و سخت شدن زمستان کلثمة
پرگوشت گردانیدن روی و پرگوشت شدن ان کرکرة
سخت خندیدن و گردانیدن ابر را و بانگ آواز خواندن
مرغ خانگی را و باز داشتن کرازة درهم گرفته شدن
و خنک شدن کشکشة کاف را بشین گفتن در سخن
کسکسة کاف را بسین گفتن در سخن و بانگ کردن
مار کوکبة درخشیدن و بستاره کردن چیزی را کروحة
و کرحة و کرمحة مانند مرد کوتاه دویدن کید و دت خواستن

کفات جیبت بریدن مرغ کمانت با بندان شدن کلة
فراهم آوردن کنتت لازم شدن وقناعت کردن کموت
پیر شدن کمدت متغیر شدن رنک کابة بدحال شدن
وشکسته شدن از اندوه کدمت متغیر شدن رنک
وچنبدن کراهت وکراهیت ناخوش داشتن کریهة
سخت شدن در جنک کسالة کاهل شدن کیاسة زیرک
شدن کعابت نارستان شدن دختر کمترت بتا دو نقطه
فوقانی نوعی رفتن کردست کروه کروه کردن وبند برنهادن
کسی را وبند برپای بوده براه رفتن وهردو دست
وهردو پای فراهم آوردن کرفته در بند رفتن بندی
کرسنه بسیار واکر داینیدن چیزی را کدکده آواز دادن
شمشیر در وقت صیقل کردن وآواز کردن چیزی که بر چیزی
سخت زده شود وکاهلانه دویدن کربلت سست
شدن باها وپاک کردن کندم وغله کردمت وکردخته بتاب
دویدن کمکهنه غردین شیر من غیر المصادر کلالت
عم زادها کمت کلاه کیاهیست که آنرا بلغت فرس
سماروغ کویند کیاست خوشه خرما کرعنة زن پرشهوت
کرة کرة کروه آدمیان ودایره کرد که در سینه شتر می باشد
ونام سخضر است کفات جمع کردن کاه چیزی کقوله تعالی

الم نجعل الارض کفاتا احیاء و امواتا و بمعنی جمع هم
آمده است یعنی جمع کاهها کمیت شراب و اسب سرخ
کمته جمع کیلحت کیلک خورد کیالجه جمع کادیه زن دروغ
کوی کتبت دردی که در مشک باشد کتیبه لشکر و نام قلعه
است از قلعهای خیبر کنانه کیش تیر کتله یک کنده
از خرما یا صمغ یا عیر آن کنت بفتح کاف منکوحه پسر کنت
بضم کاف صفه که در پیش خانه باشد و یا به بالای در سرا
کردیده بعضی از خرما که در یک طرف خرما مانده باشد کنات
شتر ماده بزرک کوه کوة دریچه خانه کیکت کروه اسبان
کبه رمه اسپ و کنده ریسمان کباته داروی است
کلیت و کلوت کرده ابر از دیکر ابرها و کلته مابین خانه
کمان و دست را هم کویند و کاهو را هم کویند و بوسکی
که در شیبهٔ دستهٔ انکشت باشد کلیات جمع کلیه است
کفاءة و کفات بچه اشتر و نیمه کروه اشتر کفته علتی است
که طاری شود آدمی را از امتلای شکم بطعام کنظامت
بکسر کاف حلقه سر ترازو که رشتها در آن میکنند و
جایی کو بجای دیکر راه کذار داشته باشد و پیچی که بر سرین
پیچیده باشند کاظمة مقام نوشیروان کفت بکسر
قاف دام کرد و کوشت بن دندان و کفه ترازو یعنی

بله آن و خط کژ مانند دایره که بر دست نقش کرده باشند

کفت بضم کاف چیز دراز و کرد اکردد امن کفاة همسران

کافت همه و بازدارنده کیفیت چکونکی کمیت چندی

کلیه همکی کفارة پوشاننده کناه و چیزی که بران کناه نهند

کهولت پیری کوکبه شعاع و درخشندکی و بزرکی و شکوفه و ستاره

کبه ریش درهم رفته کسعه خزان کوفه ریک سرخ و نام شهری

کنافت رستنه قطایف که میخورند کذا سمعت من عرب

کریمه الخ نزد کسی عزیز و بزرکوار باشند و هرچه شریف باشد

کریمه کویند و تا را از برای مبالغه زیاده کرده اند کومت

استخوان سران که نزدیک سرون می باشند کصیصه کردام

اهو کلمت پرده باریک کلمه سخن و قصه و قصیده در تفسیر

کلمه بمعنی رسول هم آمده قوله تعالی اِنَّ اللّٰهَ یُبَشِّرُکَ

بکلمة منه اسمه المسیح ای برسول منه و کلمة الله عیسی را

کویند چنانکه اسد الله علی را کویند رضی الله عنه کلمه و کلمه

بسکون لام سخن کلمات سخنان و معنی کلمات که در قران آمده

است که اذا ابتلی ابراهیم ربه بکلمات در میان

معنی لفظ ابتلا مبین است کلفت رنج و مصیبت کفه

کفة ناکاه کما یقال لقیته کفة کفة این مبنی بر فتح اخر است

کنة و کنیة نامی که در اول او اب باشد یا ام ابو المعالی

وام کلثوم کناسته آنچه از خانه بجاروب رفته باشند کساحته
بمعنی کناسته است کوره طرف وکوشه وشهر جای آتش کشته
شتر ماده خورد پستان کهبه رنگ سیاه غبار گونه کهت
وکیفیت حبت کهت دیک خورد کمکاهه شتر ماده بزرگ کنعره
مرد ترس آور که از و ترس آید کهبه سختی سرما و سختی
هرچه باشد کلده پاره از زمین سخت و درست کلعه
رمه کوسفند کلفه دردی است که در شتر پیدا میشود کمنه
سرخی که در چشم مانده باشد از بقیه رمد وغمی که در دل مانده
باشد کوبه نرد وطبل بازی کنان کنغلیله ریش
بزرک بتشدید نون بخیلی وبخیل کاثقه لب ولب پرخون
کاذت بذال منقوط بن ران که بیرون پیوسته است کثیت
مقدار یکقدح شیر و اندک خرما و اندک خوردنی کدنه زن
فربه کدنت بکسر کاف وسکون دال کوشت دسه کدیه زمین
سخت وسنک سخت کرة بتخفیف راکوی که بچوکان بازند
کرات جمع وکره در اصل کرو بوده است واو را بها قلب
کرده اند کریت سال تمام کرة نوبت ودولت وفیروزی
واین دو معنی اخیر در کشاف منقولست در تفسیر قول حق
تعالی ثم رددنا لکم الکرة علیهم کراة جمع
کوارة بتشدید واو ونان انگبین یعنی انگبین باشمع

کدت فعل ماضی است یعنی نزدیک شدی تو و خواستی تو کوله
تعالی ان کدت لتردین کیت و کیت چنین و چنین
کسوة پوشیدنی کرنیة زن مطربه کسفة پاره از چیزی کسفة
و کریزة و کزبرة بفتح با و بضم با کشنیز کسرة نان ریزه کسرت
پاره شکسته از چیزی کسرة حرکتی که در زیر حرف باشد کشتة
پیهی که در شکم و در گردن سوسمار باشد کعبة خانه خدا اکه معروف
است کعیت بلبل کفت کوتاه کنة آنکه از خانه رفته باشد
بجاروب کنوت نام شاعریست کاذة یک بیشته جامه
کادبة و کادیة و کدیة زمینی سخت که گیاه آن دیر بر آید کرفة
و کرافت مردکار جار دا کرتة درختی است کرتة تخنه
بازی که نقاش کنند کماة بضم کاف و مد میم شجاعان و او جمع
کمی است کناءت کفک دیگ طعام گرفته ابر باره کمرة
سر ذکر کذبت دروغ کربة اندوه کربتة سختی کرزة جبنها و
و او جمع کذر است کنیفة و کرامة طبقی که بر سر خم نهند من
المجمل و الصحاح و طبقی که بر سر خوان نهند من الدستور
ملحة بفتح لام دهن و حوالی دهن کهنة جمع کاهن است
کفرة کافران کنیسة مسجد ترسایان کفنة بنون زرتیت
کفیة بیاء دو نقطه تحتانیه توشه کبریت گوگرد و زر خالص
و نقره خالص کرشة کرسن و آن دانه است شبیه بعدس

٣٨٧

و از عدس کرد ترست باب الکاف مع الثاء

من المصادر کبث متغیر شدن گوشت کرث در دشخواری

انداختن اندوه کسی را و غمگین ساختن من غیر المصادر

کرات کندنا کرات بفتح کاف و تخفیف را گیا هیست که انرا

مارچوبه گویند بپارسی گوارث چیزهای در اندوه افکنده

کثاث میوه پخته و درخت اراک کثکث و کلکث خاک

و ریزه سنگ باب الکاف مع الجیم من المصادر

کوج اسب کره و شتر کره که باشد کوسج مرد کوسه کیالج

کیلهای خورد و او جمع کیلجه است کیلج دارو نیست

باب الکاف مع الحاء من المصادر کلوح و کلاح

ترش روی شدن و سخت شدن و لب شبین بشیب

آمدن و لب بالین ببالین رفتن چنانکه دندان تمام پیدا

شود همچو سر بریان کرده کح لگام اسب بازدن تا بایستد

و نرود کمح لگام اسب باز کشیدن تا سر راست دارد

کفح و کدوح باکسی رو برو جنگ کردن و باکسی رو برو چیزی

گفتن و بوسه دادن کفح رو برو شدن و رد کردن

کشح پنهان داشتن دشمنی و بر میان بستن کاه دوغ

کردن و اعراض کردن از چیزی و پراکنده شدن و پراکنده

کردن و راندن کسح رفتن خانه و برف و غیر آن کمح

بفتح سین لنک شدن من غیر المصادر کاوح کسب کننده و
کوشش کننده کتیح بفتح علتی است که در تهی گاه آدمی و ما بین
تهی گاه پیدا میشود کح محض و خالص زن پیر و شتر ماده پیر
کدح و کدوح خراشش کفیح همت کالح سخت و ترش روی
دندان واکشوده کلاح سال سخت و سال قحط و مرد بزرک
و ساکح و کاح سینه کوه که برابر باشد باب الکاف مع الخاء
کخ لکام اسپ باز کشیدن و رمدن و تکبر کردن من غیر المصادر
کامخ نوعی است از نانخورش کاخ خانه بی روزن و کوکه بر کنار
و کرد دار کننده کوخ خانه است از نی بی دریچه کلخ گیاهیست
باب الکاف مع الدال من المصادر کرد راندن کساد بی رونق
شدن کنود ناسپاسی کردن کنذ بریدن کد رنجیدن و رنجانیدن
و کوشش کردن بطلب چیزی و آب چاه کشیدن چندان که
در وهیچ آب نماند و بانکشت اشارت کردن کمد اندوهکین
شدن کود خواستن و نزدیک شدن بکاری کید مکر و حیله کردن
و قی کردن و درمان کردن و بانک کردن زاغ و حک کردن
و حایض شدن زن کبد برجکر زدن کبد طرف انکشت
دو شیدن و بدندان چیزی شکستن کماد کرم کردن
عضو یا برکوی یا بجوب و غیر آن کما قال النبی علیه السلام حاوا
الی من الکی من غیر المصادر کد و د کوشش کننده

وجایی که آب آن بدشواری بر گشند کذید خاک برهم کوفته
شده بسم جاروا کوود عفونت سخت ودشخواری هست درا
که در کوه باشد ویا بالای دشخوار کند کنود ناسپاسی وکنود
زمین راهم کویند که در وکیاه نروید کناد برندکان کبد بفتح
کاف ویا سختی کقوله تعالی لقد خلقنا الانسان فی کبد
کبد وکبد جکر وقبضهٔ کمان ومیانهٔ آسمان کباد درد جکر کاذ فعل
ماضی یعنی خواست ونزدیک شد کمد اندوه پنهانی کمد بکسر
میم اندوهناک کداد نام خرالغریست کنعد یکنوع ماهی است
کتد میانه هر دو شانه یا میانهٔ پشت ونام ستاره است
کدد زمین سخت بی سنک کرد کردن کدید خرما یا رطب که در
تنک ظرف مانده باشد واد جمع کردیده است کسد فرومایه
وبی رواج کدت هاون وجارن وهرچه در وچیزی کوبند باب
الکاف مع الراء من المصادر کبر بزرکی برخود کرفتن کبر بزرک شدن
وپیر شدن کبر پیر شدن کبر ببسیاری غلبه کردن بزرکی کفور وکفر
ناکردیدن وشناسی کردن وکفور بمعنی انکار کردن هم آمده است
کقوله تعالی فابی الظالمون الا کفورا الا جحودا للبعث
بعد الموت کفر بفتح کاف فرا پوشیدن کور دستار
بر سر پیچیدن وزیاده شدن وکرد بر کردیدن کر بازکردیدن
ویا بازکرده شدن وحمله بردن کرو واکردن کریر آواز کردن مثل

آواز کلو کرفته وغرغره کردن در حین موت کسر یکی بریدن
و دیدن و بد بید کردن و پیدا شدن دندان در وقت خندیدن
کسر شکستن و حرکه زیر دادن حرف را کبر قهر کردن
و منع کردن و بلند شدن روز کدر سره شدن کعر برشدن
شکم از طعام من غیر المصادر کبیر و کبار بزرگی کبر بزرگتر
چیزی و بزرگترین دروغ و بهتان کقوله تعالی والذی
تولی کبره کبر پیری کبر بضم کاف بزرگتران از زنان
و او جمع کبری است کبر بضم کاف و سکون بزرگترین
چیزی و بزرگترین فراید کابر بزرگ و عرب کویند کابرا
عن کابر یعنی کبیرا عن کبیر کبار جامه دراز کتانی کبر کوتاهی
شتر کثر قدر و بزرگی باصالت کوثر جوئی است در
بهشت و مرد بخشنده و بسیار چیز و غبار بسیار کرد ریسمانی
که با آن بر درخت خرما بر روند و ریسمان بادبان کشتی کر و کر جمع
کر یکنوع پیمانه است و زمین ریگستان که آب در تحت
او باشد که چون ریگ از و جدا کنند آب بدر آید
کرار جمع کسر دامن خیمه و استخوانی که بر دکوشت بسیار
باشد و کسر بفتح استخوان ساعد را کویند کسور جمع و از ارض
ذات کسور زمین سرآشیب و سربالا را کویند کسر
کسر باریهای چیزی شکسته و او جمع کسره است کاسر عقاب

۳۸۹

شکننده کسار هیمه ریزه کطر سوراخ گوش کمان که سر زه در آن
میکنند کنغره شتران ماده بزرگ و او جمع کنغرة است
کعابر سرهای ابرها و او جمع کمرة است کعابر سرهای نیحو آنها
کنر کندر دارو ئیست کنهور ابر بزرگ کرار بازگردنده
و بازگرداننده و حمله برنده کمرو کماتر کندرو کماد در
شخص کوتاه سطبر سخت و خرکور سطبر و کندر دارو ئیست
کهر دم اهنگران و نام کوهی کور کوره آهنگران و پالان
شتر و موضع زنبور روان مانند شمع انگبین جزئیست که زنبور
برای موضع خود کرده است کور بفتح کاف مقدار صد
پنجاه شتر و زیاده بر صد و پنجاه تا دویست کیتر و کثار و کبثر
و کثر بسیار کدر بتشدید راجوان قوی سخت کدر بسی نکی
کافر پوشاننده و ناگرونده و انکه بر بالای زره جامه پوشیده
باشد و دریا و جوی بزرگ و بزرگتر و شب تاریک
کفار ناگروندگان و بذریگران کوافر زنانی که کافره باشند
و او جمع کافرة است کفر کوه بزرگ کفور قبرها و دیهها
کفور بفتح کاف ناسپاس و ناگرونده کفر بسکون فا قیر
و دیت و زمینی که از آبادانی دور باشد و نام دیهی است
و تاریکی شب کافور غلاف غوره انگور و غلاف غوره خرما
و بعضی طلع را گویند و آن اولین بار خرما است و داروئیست

شهور و خشبو و نام چشمه است در بهشت کقوله تعالی
یشربون من کاس کان مزاجها کافورا
باب الکاف مع الزاء من المصادر کز تنگ کردن
و کار بر کسی تنگ گرفتن و کناز و کنز گنج نهادن من
غیر المصادر کز خود را درهم گرفته از سرما و غیر آن
و کز الیدین بخیل را گویند کز بضم کاف مردم مقبوض
کزاز درد یست که از سختی سرما پیدا میشود کوز کوزه و
نام شخصی کرز جرجین و نام مردیست کراز گوسفند نر بزرگ
که شبان خرجین برو بار کند کرز بتشدید را غیر منقوطه
بازی که یکساله شده باشد و یا در دوم نهاده و بازی
بازی که بخانه بسته باشند تا گریز نکند و مرد بخیل و مرد استاد
گریز خشک کناز شتر ماده پر گوشت باب الکاف
مع السین من المصادر کنس خانه رفتن کنوس
در خانه خود شدن آهو و گوزن بر کوهی و در غار شدن
و نهان شدن کبس انباشتن و بکرد اکرد در گرفتن و در
بردن سر کسی را در جامه کوس سرنگون انداختن و
به سای رفتن شتر کیس بفتح یا پیشانی در کوفتا در شدن
و سر پیش آمدن کیس زیرک شدن و غالب شدن بزیرکی
کس بیرون آمدن دندانهای پیشین باحد اسفل و کوتاه

٣٩

شدن دندانها کداس وکدس عطسه زدن بهایم وکدس
بمعنی شتاب رفتن جاروای من عز المصادر کناس
خانه آهو ومسکین وکنس ستارها وستارکان سبعه
سیاره راهم کویند وقول حق تعالی الخنس الجوار الکنس
مراد بآن ستارکان سیارکان پنجکانه اند غیر از شمس
وقمر که روز ظاهر میشوند وشب پنهان میشوند کنین جامه
تر بافته کبیس یکنوع خرمایی است ومجوف حلقه که اندرون
مشک وعنبر ودارویی خوشبوی دارند کاس جامه
وکاسه پر از شراب کاوس وکابوس آنچه در خواب
بر سر آدمی افتد وآن مقدمه صرع باشد نعوذ بالله
کبس خاکی که بآن چاه را انباشته باشند کاوس
آنچه بدان فال بد کیرند کانس آهوی که در مسکن خود درود
ویا در مسکن خود باشد کنس عس وکروس بزرک
سر کروس نام شخصی هم باشد کردوس رمه است وکروه
لشکر واستخوان مفصل واستخوان فقده میانه هر دو
نشانه کراوس جمع کرس سرکینها وبولها که بر سر
هم جمع شود وجمع شده باشد وخانهایی درهم پیوسته
وار اصل وسیت جبری کرکاس باموج شعید شکوفه کرناس

خانه که بر بام باشد کرابیس جمع کیس کیسه کربس تره است
کاس جاروکه بعمارت بکار برند کرس کوتاه و نام شخصی کدس
خرمن غله کنایس مسجدها ترسایان کیس زیرک کبیس تیزاب
خرما و گوشت قاق باب الکاف مع الشین من
المصادر کداش خراشیدن و راندن و طلب روزی
کردن و بخشش خواستن از کسی کشیش آواز کردن مار از
پوست خود در رفتار کرش بزرگ شکم شدن و مقبوض
شدن من غیر المصادر کمش شتاب رونده و مرد جست
و مرد خورد ایر کنش مرد جست و اسپ خورد ایر کنداش
عقعق که بزبان کیل کشکرت کویند و یکنوع دارویست
کرش و کرش شکنبه و عیال خود و فرزندان خود و بمعنی
کروه هم باشد کقول النبی صلی الله علیه و سلم الانصار
کرشی کبش کوسپند نر و مهتر لشکر کباش جمع کبیش
آواز ترسایان در وقت بت پرستی باب الکاف
مع الصاد کصیص جنبیدن و لرزیدن کرض کشک
باب الکاف مع الضاد کرض بیرون انداختن مادیان
آب منی ایغر را من غیر المصادر کراض آب منی ایغر که مادیان
اثر العبد از دخول بیرون اندازد و زهدان را هم کویند

۹۱

کرص آب منی ایغ باب الکاف مع الطاء من المصادر

کشط پوست کندن و پرده برداشتن و چیزی را از سر چیزی بدر کشیدن باب الکاف مع الزاء من المصادر

کظ رنجانیدن از اندوه و در اندوه انداختن من غیر المصادر

کظ مرد دشخوار خوی سخت گیرنده باب الکاف مع العین

من المصادر کسع بد دل شدن کیع گریختن و سست شدن

در کار کنوع نزدیک آمدن و فراهم آمدن کسع دست یا پای بر دبر کسی زدن و چیزی بر کفل اسپ زدن و از پی رفتن

کسی را و راندن و آب بر پستان شتر زدن تا شیر به پشت

باز برد کرع و کروع باریک شدن ساق و باریک ساق شدن و بر کنار آب دهن بر آب نهان و آب خوردن کلع چرکین

شدن کنع و کنوع درهم کشیده شدن عضو و نزدیک و فراهم

آمدن و میل بغروب کردن ستاره و فروتنی کردن و نرم

شدن کعوع بد دل شدن کعوع و بکوع دست رفتن سک

و کوع در غیر مصادر مبین است کنع بعد شدن درهم

و باز داشتن کنوع رمیدن اشتر و بر بالا افتادن رو

شتر و قو بر بستن سر و بسطبر شدن کبب من غیر المصادر

کوع قاب بند دست که بطرف انگشت خوردین باشد

کعکع بد دل کمیع همخوابه کلع چرکین و بفتح لام چرک دستها که بر بالا

افتد کلاع دلیری و قوت و ذو الکلاع لقب مردیست که آن را
ملوک حمیر که دعوی خدایی کرده بود و در آخر کار مسلمان
گشته در زمان فاروق کع و کاع بد دل کرع آب باران
کسع سپیدی که بر موی مرج دست و پای جار روا باشد
کسع نام قبیله است کمع خانه و هم خوابه کراع پاچه گوسپند
و کاو و طرف چیزی و بینی کوه که پیش آمده باشد و لفظی است
که بگفتن آن اسپان فراهم آیند کیع همه و بچه روباه و مرد
بخیل و بمعنی اول کیفا باشد باب الکاف مع الفاء من المصادر
کنف نگه داشتن و یاری کردن و برگردیدن و برای آشیانه
شبانگاه کردن از شاخ درخت کوف پوییدن خر نر جای
خرماده و لب خود بیجانیدن برای آن کف باز داشتن
و باز استادن و بر حاشیه پیراهن دوم باره بخیه زدن
کفوف کوتاه شدن دندان اشتر از پیری کتف دست
وا پس بستن بکتاف و کتاف ریسمانیست و نوعی رفتن
و بلند شدن سر شانه اسب و چیزی را بریسمان کتاف
بستن کنف کنیف بفتح کاف ساختن و تهی شدن شانه کسف
گرفته گردانیدن آفتاب را و ماه را و جامه بریدن و
بی خار و اسپ بریدن کسوف گرفته شدن آفتاب و ماه و بخیل
شدن و بد شدن حال کشف دایره شدن موی پیشانی

و پیچیده شدن موی اسپ کنساف باشتر نر جمع شدن
شتر ماده در وقتی که آب در بستی باشند کشف وا بردن و
برداشتن چیزی از روی چیزی و روشن و هویدا
ساختن کلف شفته شدن بدرستی و بچیزی حریص شدن
من غیر المصادر کنف جانب و پناه و بال مرغ کتف
بکنوع علتی است کتیف پوشانیده و سپر و خطیره اشتر
و آب خانه کفاف گرداگرد چیزی و دامنهای ریک
بیشتها و دامنهای براهنها او بدین دو معنی اخیر
جمع کفه است بضم کاف کفف کفهای ترازو و خطهای
گرد مانند حلقها که بر دست نقش کرده باشند و او
جمع کفه است و کفه هم کاف تشدید فا بازدارنده
و شتر دندان ساییده کفاف بفتح کاف آن قدر قوت
که بس باشد و مانند چیزی کلف رنگ سیاه سرخ و دانه
که بروی برمی آید مانند دانه کنجد کنف ظرفیست که درو
زاد و اسباب شبان کند کنیف تصغیر کنف است
کتاف ریسمانی باشد کتایف کیهنا و آهن پارهای آهن
که بر در زنند برای استحکام و او جمع کتیفه است کتف
شانه کنیف سطبر و درهم رفته کاسف زشت حال و ترش
روی کرسف پنبه و لیفه که در دوات کنند کشف

پارهٔ چیزی کسف جمع کرناف بیخ شاخ درخت که بعد از قطع
شاخ مانده باشد کرابیف جمع کشوف شتر ماده که آبستنی
بود و نر بر ورود کف کف دست کیف چون کهف غاری
که در کوه باشد و پناه کهوف جمع کاشف بردارنده پرده و هویدا
کننده و دابرنده باب الکاف مع الکاف من المصادر
کعک کاک نان کنک آب شعیر یعنی آب جو باب الکاف مع
اللام من المصادر کحل سرمه در چشم کردن و رسیدن
سال تنگ و سال سخت بکسبی کمال و کمل تمام شدن کبل
بند کردن و منع کردن کیل به پیمانه پیمودن کفل و کفول باید ان
شدن کفل روزه بر روزه پیوستن کلال مانده شدن
و خیره شدن چشم کلول و کل کند شدن کسل کاهل شدن
من غیر المصادر کیل پیمانه غله قفیز و صاع و مثل آن کیال
انکه به پیمانه بپیماید کهول آخر صفهای منخنده کفیل و کافل پایندان
کردن کننده و کافل دایم روزه دارنده را هم گویند
کل مار کردان و یتیم و عیال و انکه او را فرزند و پدر نباشد
کلول جمع کل همه کلکل و کلاکل مرد کوتاه سطبر کلاکل و کلکال
سینه کامل تمام و دانش تمام کحمل جمع کهل پیر کاهل میانه
هر دو دوش و نام قبیله است کلیل کند کرمال کوهسن
چوبین که بدان پنبه میزنند نداف کراییل جمع بسکون

۹۳

لام فعل امر است یعنی بخوز کونل دنباله کشتی کحل مال بسیار
و سرمه کحل سیاهی پنج چشم کوتل کوتاه کیل جمیده
بزرک که بر پا نهند و لب دلو کهل با پوستین کوتاه
کتل کوتاه کحل آسمان بی ابر که کبود نماید و سال سخت
و سال قحط کحنل سرمه رنک کفل آنکه بر پشت اسب نتواند
نشست و مرکب و نصیب کقوله تعالی یوتکم کفلین
من رحمته ای نصیبین و ذو الکفل نام پیغمبری است علیه السلام
کفل سرون و کلیم که بر پشت اسب شتر اندازند تا بران
نشینند کحلول بیابان و نام کیاهی است کهل بکسر کاف
نام آبی است و نام موضعی است کینهل و کنهل درختی
است باب الکاف مع المیم من المصادر کتم پوشیدن
باز کدم کزیدن کم آستین کردن و پوشانیدن و دهن
شتر بکام بستن و سر چیزی سخت بستن کلم جراحت کردن
و خسته کردن کلوم خسته شدن کلام سخن گفتن کوم بر رفتن
ایغر بر مادیان کهم کردانیدن کم دهن شتر بستن و بوسه
ب دادن چنانکه لب را در دهن در برده شود و سر کوزه
ظرف سخت بستن کدم با مروه آوردن ابرو و از کنا
ه شتن و او غیر مصدر بهم آمده است کرم بسکون
یزی را بدندان شکستن و مغز آن برون کرفتن برای

خوردن کسم پاک کردانیدن چیزی بدست خود کشم ازبن بریدن
کسم ناقص خلقت شدن کظم خشم فرو کرفتن وخشم فروخوردن
کظوم خاموش شدن و بازاستادن شتر از نشخوار کردن کم
آستین کم غلاف غوزه اولین خرما و سربوس تنور کمام جمع
وکمام دهن بند شتر را هم کویند کم چند و بیا کم بضم کاف
شما کلام سخن کلام سخنها و او جمع کلمه است کلیم همسخن کسی وجراحت
کرده شده کلم جراحت کلام وکلوم جمع کرم زرو قلاده
کریم بخشنده و بزرکوار و کناه بخش کرام جمع کهام سرو کاهل
وکند وکهم رمه اشتر کم غوزه کظیم و کاظم خشم فروخورنده
وشتر باز استاده از نشخوار کردن و کظیم کلان تر اهم کویند
کرزم و کرزم تبر کزیم سختی زمانه وتر کرازم جمع کردم مرد کوتاه
سطبر کرم و کرام بخشنده و بزرکوار دکرانمایه کسوم حشیش بسیار
کرم بسکون رارزو قلاده کدوم جمع کرام بتشدید رارز
کلثوم انکه هردو روی پر کوشت باشد کظم خاموشان
کظم بیرون آمدن کاه نفس کعام دهن بند شتر کسوم خر
کزوم اشتر سخت سر کتوم کمان تیراندازی و اشتری
که در حین سوار شدن آواز نکند کتم خیکی که آب از از
بیرون نیاید وکیاهی است کرکم زعفران کیم بفتح میم
برای حبه کدام باب الکاف مع النون من المصادر

کمون پنهان شدن کون یا بندان کردن و بودن و بدین
معنی اخیر است قول حق تعالی الم یک نطفة که در اصل
لم یکن بوده است نون را انداخته شده است برای
خفت کن پوشیده داشتن و پنهان داشتن کفران
ناسپاسی کردن کهدان دویدن خرکنتن سطبر شدن
لب چاروا بواسطهٔ خوردن علف سبز و جز کین شکن
چیزی کبن دوم باره بخیه زدن و دوختن لب دلورا
و پنهان کردن و درد کهان گرفتن اشتر کیون و کبن
آهسته دویدن و فربه شدن و سطبر شدن انگشت
کفن بیشم رستن کتمان پوشیدن راز و پوشیدن
گناهی دعز آن من عز المصادر کین زبانه دهن فرج زن
کیون جمع کاهن اخترگوی و دعوی علم غیب کننده
و او مشتق از کهانت است کما جاء فی قوله تعالی فما
و ما انت بنعمة ربک بکاهن و لا مجنون
کهان جمع کاین و کاکن و کانن و کن جندوبا
کلسان کلبتین آهنگران که هر دو سر او خم بباشد کدیون
خاک و ردستر کین که با آن زره را جلی کنند کولان بفتح
کاف گیاهیست کسلان کاهل کفلین دو بخش کانونا
کوره و آتش دان و مردکران جان کورن و کرن و کرن

کوهها و این هر دو جمع کره است کالحون و کالحین ترش
رویان و کسانیک سرهای ایشان سوخته ولب زیرین
و بالین برجسته و دندانها پیدا و این صفت دوزخیان
است کهان کوهی است کرزن و کرزن و کرزین
زنبیل و تبر کرو آن مرغیست که آنرا ماهی خوار کویند
کروان و کرا و این جمع کیون و کینن رفته شده و او جمع
کیب است کزان سنک نرم و سست کادمان هر دو
طرف بالای ران کرمان دور و صبح و شام کریان
ظرفیست که نزدیک بر شود کمان در دستیست که اشتران
را پیدا شود کین پوست لب و کوله بار کردا بیده شده است
کتان و کتن زعفر و بزبان کیل ولش کویند و کتن جرک را
هم کویند کتن جرکن کدن جامه که زن در پای خود پیچد در هودج
و چیزیست از پوست مانند مادن که در و چیزها نکویند
و خورد کنند کدون جمع لندان دروغ کوی کسحان مردم لنک
و او جمع اکسح است کیان نام شخصی است و عذر کردن
و بدین معنی اخیرا اسم مصدر است کشفان ملخ کوتی ان
بناه و نام شهر کوفه کنان زنان بسران و او جمع کهنه است
کشفان بلبلان و او جمع کعیب است کدن مرد فربه کهلان
قبیله است از قبایل بنی سبا کودن اسپ غیر تازی و بی عقل

کران عودی که می نوازند کموان ریزه کتان پرده وجمع او اکنه
است کنان پرده و پناه گاه و نهان خانه وجمع او اکنان است
کقوله تعالی وجعل لکم من الجبال اکنانا کیزان کوزها
کیران برای غیر منقوطه بالانها و کورهای آهنگران واو جمع
کو است کفن جامهٔ آخرت باب الکاف مع الواو
من المصادر کلشو کام نزدیک نهادن در رفتار کرو کوی
باختن و جاه انباشتن و دست خطا اشتر برو در افتادن
و کینه کردن کسی را کبو آب از کوزه ریختن و سر بردن در آمدن
اسپ و رفتن خاک و خاشاک و برف و مثل آن و در خاکستر
پوشیده شدن آتش و بیرون نیامدن آتش از سنگ
کطو بر شدن گوشت و درهم شدن آن باب
الکاف مع الهاء من المصادر کره کوفتن و خراشیدن
کمه کور مادرزاد شدن کهه بدهن هه کردن کسی تا بوی
دهن او شنفته شود من غیر المصادر کمه وقت کار و پایان
چیزی کده و کدوه خراشش کریه ناخوش آینده کره اشتر
سخت سر و مشقت و سختی کره بضم کاف رنج و سختی و ناخوشی
کمیه برای چه کیه و کیه چنین و چنین کامه سرگشته باب
الکاف مع الیاء من المصادر کی کوی پوشیدن کی داغ
کردن و گزیدن و تیز نگریستن واو در اصل کوی بوده واو

را بیا بدل کردند و یا را در یا ادغام کردند من غیر المصادر
کمی دلیر کادی و کاذی بذال غیر منقوط و ذال منقوط کیا هست
کرکی کلنک پرنده کواکی جمع کی داغ کادی داغ کننده و
تیز نگرنده کایی بزرک چنانکه کویند کالی الرماد یعنی عظیم الرماد
کری بکرایه کرفته و مکاری و آنکه جار و ابکرایه دهد کایی بس
کننده و سالم و پابندایی کننده کفی پابندایی کننده
و بس کننده کروبی فرشته مقرب کرسی تخت کراسی جمع
کراسی کرباس فروش کسائی نام شخصی است کفی بضم کاف
و تشدید یا مرد بیر کسفی نام شخصی است که او مدتی یک چوب
کمان پرورده است و ازان کمان ساخته و شب
رفته برای شکاری تیر انداخته و تصور کرده که تیر رد
کرده است ازان قهر کرده کمان را شکسته چون
صباح بهمان موضع عبور کرده شکار را دیده که تیر خورده
افتاده است برای شکستن کمان بغایت پشیمان
شده چنانکه عرب کویند ندامت نداامة الکسفی لما
رات عیناه ما فعلت یداه کتاب
اللام مع الالف من المصادر لطا و لطوا
چسپیده شدن و در زمین خفتن لقا بمد الف و لقا

بالف مقصوره دیدن و رسیدن و کار و بار کردن لجا
دبار رو در بینی کردن و بسیار بیهوده گفتن و یک زانو
سطبر شدن از زانوی دیگر لبا دوشیدن و بخورد کسی
دادن و لبا غیر مصدر مبین است لثا سنگ بر کسی
زدن و زائیدن گزارائیدن و جریدن لدا بدرآمدن
اندوه لغا پوست از چوب وا کردن و وا بردن
باد ابر را و حد گوشت از استخوان و کسی را زدن
لحا پناه گرفتن لثی تر شدن لکا بر زمین زدن لکی
لازم شدن و حریص شدن لحا همدیگر را دشنام
دادن و با کسی نزاع کردن من غیر المصادر لولو مروارید
بزرگ و بمعنی جمع لولوء است لوبیا دانه ایست که
آنرا سیاه چشمک گویند لثی گوشتهای بن دندان
و حوالی دندانها را و جمع لثة است لثا بفتح لام
آبی که از تن درخت بیرون آید و چرک و جامه لای
گاو وحشی نر و سختی و نام شخصی لخواء زنی که بسیار
بیهوده گوید و هر چه یک زانوی او سطبر باشد و جانوری
که منقار یا لائین او سطبر باشد و دراز تر باشد لما رنگ
گندم گون لب لوا علم لوی الف مقصوره پایان ریگستان
بید اشود لاواتی حدیث است که من کان له ثلث بنات

فصبر علی لاواهن کن له حجابا من النار لدی نزد لعا خرزبون
انداخته شده لمیا زنی که لب او گندم گون باشد لوی
دردی که در اندرون آدمی پیدا شود لهی ولهی زن
تشنه لنحی زن گرسنه لاتینا که در قران آمده است
که لاتینا فی ذکری فعل نهی است و اصل نیان بوده ا
و نونش برای دخول لام محذوف یعنی سستی میکنید
لغیری سخن پوشیده معنی لخاطری منقوطه در رو کنند لحا
زن ختنه ناکرده و زن منتنه الفرج لحا بکسر لام نان
خشانده لعا حریص لما جمع ماة است لی جمع لهوه
است لما مقدار لجا بناه کاه لحی و لحی ریشها و این هر
جمع لحیة اند لوحی اشتر تشنه لحا بمد الف و کسر لام پوست
درخت لعطا گوسپندی که در گردن او سیاهی باشد
و دیگر جای او سپید لعطا زنی که دندان او ریزیده باشد
از پیری و زنی که گوشت فرج او اندک باشد لولا و لوما
اگر نه و چرا نه لومی ملامت و سوالطی دوزخ و آتش
زبانه زننده لاطی چسپنده لا نه و جون و مگر لیا بالف
ممدوده دانه است سخت و سپید مثل نخود و آن در
حجاز می باشد لبا بالف مقصوره زمینی که از آب
دور باشد لیلا بغایة تاریک لما فله یعنی فرش شیروان اولین

شیر است لبنی دارو ئیست لغا خاک خاشاک و مرد
اندک و خرزبون باب اللام مع البا من المصادر
لغوب مانده شدن و رنجور شدن لغب بفساد آوردن
لوب و لوب و لواب تشنه شدن لسب زدن
و گزیدن کژدم و لیسیدن و فراهم آوردن لسب بفتح
سین چسپیدن بچیزی لعاب با کسی بازی لعب رفتن
آب دهن لعب و لعب بازی کردن لحب راست
رفتن و بر راه روشن رفتن و گوشت از استخوان
جدا کردن و پوست وا کردن لحب بفتح حا لاغر شدن
از غایت پیری لتب نیزه زدن و لازم شدن و چسپیدن
بچیزی لب تشنه شدن لبیب و لباب افروخته شدن
آتش و زبانه کشیدن آن لب برابر شدن و برگشتن
کاه کردن زن لبیب عاقل شدن و او غیر مصدر هم آمده
است لجب بفتح جیم بانگ و غوغا کردن من غیر المصادر
لقب نامی که دلالت بر مدح یا بر ذم کند لاعب بازی کننده
لعب و لعب بازی لعاب آب دهن و لعاب النحل
عسل را گویند و لعاب الشمس مانند دام عنکبوت
چیزی که در غایت گرما پیدا میشود و بعضی سراب بیابان
را گویند و سنگستانها از سنگ سیاه و لعب جمع لعبة است

و بمعنی مفرد هم آمده لغب ضعیف تر و فاسد لغوب احمق لاتیب
تشنه لوب جمع لازب ثابت و چسپنده و بدین معنی اخیر است
قول حق تعالی و انا خلقناکم من طین لازب و قولهم
ضربه لازب بمعنی ضربته ثابت لحب و لاحب راه روشن
لحب آواز و غوغا لجب بسکون جیم بسیار لجاب گوسپندانی
که چهار ماده باشند که زاید باشد و شیر ایشان جوشیده و
گوسپندان کم و او جمع لجبه است لجب بکسر جیم لشکر بسیار
لحب شتر ماده لاغر لصب و لصاب و لصوب دره تنگ
و میانه دو کوه و شکافه دو کوه لصب بکسر صاد بخیل لواصب جایهای
تنگ ژرف لبب بکسر لام شکافه کوه و دره تنگ که در میان
دو کوه باشند لهوب و لهاب جمع لهب زبانهٔ آتش و
غبار بالا رونده لبب حال و دوال زیر شکم اسپ که یک
سرش تنگ بسته باشد و یکسرش بسینه بند و موضع سینه
بند بران نهند و ریک و ریک تشنه خورد لایب لازم چسپنده
لبلاب گیا هیست لب تنهٔ درخت و دل درخت و خالص
هر چیزی و مغز و عقل لبوب مغزها لب مردی که لازم کاری
باشد لباب گیاه اندک لبیب عاقل لباب خالص هر چیزی
لبالب آواز و غوغای گوسپندان باب اللام
مع الثاء من المصادر لغث بکردانیدن لغث بکسر

فاتکیه کردن لغنت کج شاخ شدن بز و غیر آن لهزمة رسیدن
پیری و اثر کردن لفانت باریک و نازک شدن و کوچک
شدن لقلقت سخت آواز کردن لوعت سوختن عشق
و دوستی کسی را لطامت گوشت آور شدن لصوصت
دزدی کردن لذمت بریدن لبلبة مهربانی کردن لبابت
بمعنی لیاست یعنی خردمند شدن لجلجة لقمه در دهن گردانیدن
چنانکه ظاهر نشود لملمت فراهم آوردن یعنی جمع کردن و گرد
کردن لهلهت سست بافتن جامه لهوجت تمام ناپختن
و تمام بریان کردن گوشت و سست کردن کار لذت
و لذاذة خوش مزه یافتن لعبت یکنوع بازی است
لغوث تیز شدن اشتهای طعام لغابت و لعبت یکبار
دیدن لقوت علت لقوه رسیدن بکسی لهثة تشنه
شدن لجلجت دایم استادن بجای لجوبة اندک
شیر شدن گوسفند لمحت درخشیدن برق و یکبار اندک
دیدن لواطت غلام بارگی کردن لبلبة مبالغه کردن
و باز داشتن از حاجت و متردد خاطر شدن در کاری
لنافة استاد شدن و در خور آمدن چیزی لکنت
گنگ زبان شدن لثغة سین را ثا گفتن در سخن و را را
غین گفتن لعلعت شکستن و درخشیدن سراب بیابان

لجاجت ستیزه کردن لومت ملامت کردن کقوله تعالی ولا
یخافون لومة لائم لات دم جنبانیدن لعوة
ولعطه حریص شدن بطعام و گوشت بدندان گرفته کشیدن
من غیر المصادر لبیت جامه است لجت میان دریا
و ژرفی دریا لجت بفتح لام آواز ها و غوغا لفیت پهلو
کردن لذت مزه و خمره من المجمل لمت شکل و همسر و مانند
جماعتی که زیاده بر دو باشند و کمتر از دوازده لخلخانت
کند زبان شدن و او اسم مصدر ست لواحت رنگ
و روی گرداننده لوامت سخت ملامت کننده لینت
درخت خرما لاهیة غافل شونده لقوت علتی است که بر
روی پیدا شود و شتری که زود زود آبستن شود لهزمة
استخوان زنخ در بنا گوش و جمع او لهازم لبنت موضع
کردن گشتن گاه است لبنة خشت و اشتر پر شیر و گوسفند
پر شیر لبنة بکسر لام گریبان پیراهن و خشت لوبة سنگستان
از سنگ سیاه لبوة و لبوت ماده شیر لائمة ملامت لاغیة
سخن بیهوده باطل و زن بیهوده گوی لطیفة خرنیک و نیکویی
لعیقة نان گاورس لث گوشت گرداگرد دندان
و در اصل لثی بوده است یا را بتا بدل کرده اند لثات
جمع لوثة سستی و کاهلی و دیوانگی و فربهی ثقال ناقه ذات لوثه

اي من لمزة عيب كوي وعيب كن لفيفة ولفافت آنچه
برچيزي بوشند و برچيزي بپيچند لعاعة تره است لماثة
ولباءت حاجت لهازمة دزدان لزوجة چسبندگي
لبطة بوست في لعموطة حريص بطعام لعافطة جمع لماظة
بضم لام بقيه طعام كه در دهن باشد لكيفة زن بخيله لسوة
نام مردي لوفة روغن تازه ليفة بزكه در دوات
كنند لانطة بزماده وخروس لفاظة آنچه از دهن
انداخته شده باشد لحية موي ريش ولحية التيس
كيا هي است ولفت شلغم و بيمه چيزي لفات احمق
لمظة نقطه سپيدي كه در لب ستبين است وهر نقطه
سپيدي كه باشد لمعات جمع لماعة بتشديد ميم عقاب
وبيابان لات نام بتي لات بفتح تا بمعني ليس است
كقوله تعالى ولات حين مناص اي وليس حين مناص
لهفة طعام لهاة ملازه كه كودكان را در درون دهن
بيدا شود لهوات ولهيات جمع لهجة زبان لعبة بازيچه
كه بآن بازي كنند مثل شطرنج و نرد ولعبت كودكان
وامثال آن لامست ساينده لات كاو وحشي
ماده لطاة مشان لهوة بخشنده وبخشش وآنچه آسيا
كردان بدست در دهن آسيا اندازد لهبت تنگي

لعبت گوشت پاره بی استخوان لجوجة ولخنة مرد بغایت
ستیزه کن و تا اینجا برای مبالغه است لوبت ذخیره
طعام یعنی طعامی که لب افکن کننده برای کسی لیت
کاسکی لغوت زنی که او را شوهری باشد و فرزندی
از شوهر دیگر لبکت لقمه لو ابست لقمه خورد لباخت
جمع لمت خبر اندک و دیوانگی و زمانه لمة بکسر موی که
بناگوش کذشته باشد لمت بضم لام تخفیف و جماعت
و مانند و همسر لامت چشم بد لامت بتخفیف میم کاری
که بران ملامت کنند لاهت بهمزه عین روزه لومت
بسکون واو آنکه مردم او را ملامت کنند و بفتح واو
آنکه مردم را ملامت کند لحبة و لجنة و لجبة گوسفندی که زاییده
باشد و بعد از چهار ماه شیر او خوشیده باشد و گویند
اندک شیر لعمت سرد و سیاهی لبادة جامه بارانی
لزبت سختی و قحط لزبات جمع لقوت سیاهی که بر
گرد سر پستان زن باشد و حریص بطعام و سختی گرسنگی
لفظة سیاهی که بر گردن گوسپند باشد لفظ انداخته
که برچیده شده باشد و مال ضلة یعنی که کسی برگرفته
باشد لحمة و لحمة طعمه باز از شکار او و پود جامه که بر
تار بافند و خویشی لحلحة چیزیست که در دو چیز جمع شود

کنند و بدست جنبانند تا بوی دهد لا فطة برچینده لقاعت
بسیار گوی و مرد حاضر جواب باب اللام مع
الثاء من المصادر لوث گرد گردیدن و پناه گرفتن
و عمامه بر سر بستن و آلوده کردن و توانا شدن لهث
و لهاث تشنه شدن لهاث بضم لام و لیث بسکون یا مانده
شدن و زبان از دهن بیرون انداختن سگ از غایت
تشنگی یا از لعب و یا از سختی گرما کقوله تعالی کمثل الکلب
ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث لیث ولیاث درنگ کردن
باب اللام مع الجیم من المصادر لج ولج و لجاج ستیزه
کردن لعج سوزانیدن و بدرد آوردن و در دل چیزی در آمدن
لجم در چیزی بسته شدن و ماندن شمشیر و کارد در غلاف
لراج چسبیدن و خود را کشیدن لهج حریص شدن
لحسج خوردن کنار دهن لهسج انداختن و بر زمین زدن
لزج چسبنده لجوج ستیزه کننده لجاج جز و چیزی خوردنی
لسج شمشیر و سراب برس و موضع دریا و ژرفی دریا
لواهج شغف و حرص دارندگان لهج بسیار حرص دارنده
لواعج سوزانندگان لجلج کلام متردد فیه که وضوحی نداده باشد
لحج جای تنگ و هر چه تنگ باشد لجلاج آنکه سخن نادرست
و غیر فصیح گوید باب اللام مع الحاء من المصادر

لقح و لقاح بار دار شدن اشتر لح چشم بر هم گرفتن و پلکهای
چشم بهم چسپیدن لمح دیدن و درخشیدن لطح آهسته
دست بر چیزی زدن و بر زمین زدن چیزی را لاح گرسنه
شدن لواح تشنه شدن لوح درخشیدن و رنگ روبگردانیدن
و سپید شدن لفح سوزانیدن و زدن شمشیر من غیر المصادر
لوح شانه گوسفند و شانه آدمی و تخته چوب و استخوان
پهن لُوح بضم لام کنده و کوکی که در تک چاه و در تک
رود خانه باشد لاح جای تنگ لقاح تشدید قاف مانند بادنجان
چیزی است که آنرا می بویند لقح شتران دوشا هی و
او جمع لقحه است لاط آبستن و باردار لواقح باز دارندگان
و آبستنان و او جمع لاقحه است و بمعنی فایده رسانندگان
هم آمده و بدین معنی است ریاح لواقح کانه که زجاج باز خواند
را حامل اند لوافح بغا سوزانندگان لقاح گروهی که پادشاه
را فرض ندهند لقوح شتر ماده و شاهی نوزاینده باب
اللام مع الخاء من المصادر لطخ آلودن و در بدی انداختن
لخ بسیار اشک شدن چشم من غیر المصادر لطالخ جمع
طلخه است لطخ اندکی از چیزی جمع لطوخ آنچه آنرا بر چیزی
اندازند باب اللام مع الدال من المصادر
لهد دفع کردن و لاغر کردن چارو او گرد شدن با چیزی لبد بر بستن

درون شتر از کیاه صلیان لمولق براه راست باز آوردن
چیزی را لمود بر سینه خفتن مرغ و بر زمین چسپیدن لدو لد
در یکطرف دهن کردن و بر خصم غلبه کردن و جنک لد و سخت
دشمن شدن لحد برکردیدن از حق و مرده را در کور لحد
نهادن و لحد کور کردن یعنی در یکطرف کور کنده کردن تا میت
را دران نهند لسد لیسیدن من غیر المصادر لدود دشمن و
داروئی که بیکطرف دهن ریزند لدد و لدو لدد لد بفتح لام و تشدید
دال خرچین لد بضم لام و تشدید دال کسانی که سخت باشند
بدشمنی و او جمع لد است لقوله تعالی و تنذر به قوما لدا لد جمع
شدها و موبها و سرشانها و شیران درنده و او جمع لبده است
لبد بسیار و جمع شدها و مردی که از مقام خود جدا نشود و
مسافرت نکند لبد بکسر لام و سکون با نمد و نمد زین لبود جمع
لبید خرچین خورد و نام شاعری لبد بفتح لام و با پشم لغد
و لغدود کوشت میانه جنک و کردن لغا و ید جمع لغدود است
باب اللام مع الذال من المصادر لوذ و لیاذ بپناه کرفتن
لواذ در پس همدیکر پنهان شدن و این از باب مفاعلة است
کقوله تعالی یتسللون منکم لواذا لحد بسیار تر بخشش خوردن
و لیسیدن و خوردن لذاذ خوش مزه یافتن چیزی را من
غیر المصادر لذیذ خوش مزه لذاذ خوش مزکی لذ بتشدید